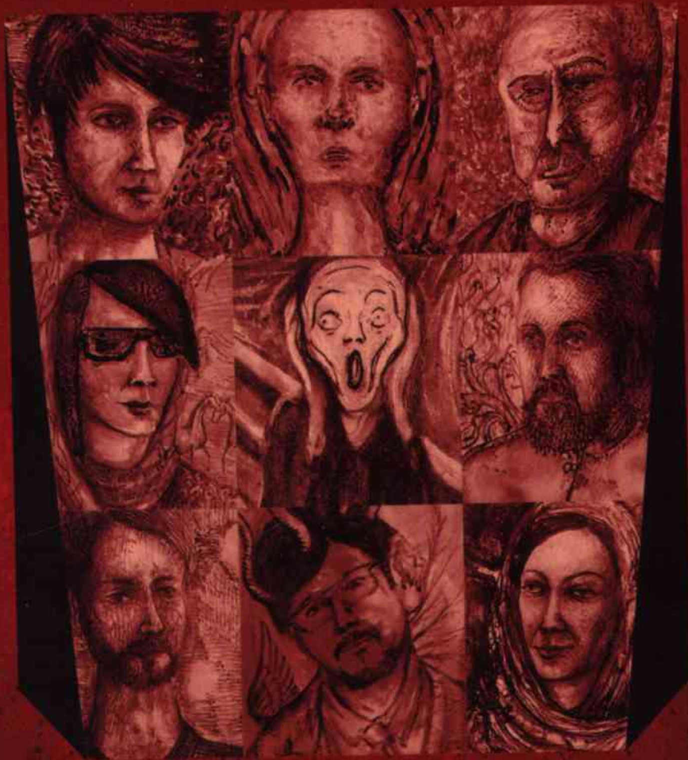
انتشارات تیسا

محمود فرجامی

بیشعوران

آینه‌ای برای خویشتن و دیگران



بیشعوران

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

سرشناسه	:	فرجامی، محمود، ۱۳۵۶-
عنوان و نام پدیدآور	:	بیشعوران؛ آینه‌ای برای خویشتن و دیگران / نویسنده: محمود فرجامی.
مشخصات نشر	:	تهران: تیسا، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	:	۱۷۶ ص.؛ جدول؛ ۱۴/۵×۲۱.
فروست	:	طنز؛ ۲.
فروست	:	روان‌شناسی؛ ۲.
شابک	:	۱۵۰۰۰۰ ریال؛ 978-600-7683-28-6
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپای مختصر
یادداشت	:	فهرست‌نویسی کامل این اثر در نشانی: http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است.
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۸۳۶۸۸۷



محمود فرجامی

بیشعوران

آینه‌ای برای خویشتن و دیگران

بیشعوران؛ آینه‌ای برای خویشتن و دیگران

نویسنده: محمود فرجامی
مدیر تولید: سمیه سیاه‌پشت
چاپ یکم: تابستان ۱۳۹۴
شماره نشر: ۲۰۰
ویراستار: مینا سعیدی ملک
صفحه‌آرایی: کارگاه ساغر مهر
لیتوگرافی: البرز نوین، چاپ: عطا، صحافی: مسیح
ناظر فنی چاپ: علی کاتب
تعداد: ۵۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان
شابک: ۶-۲۸-۷۶۸۳-۶۰۰-۹۷۸

• انتشارات تیسا
تهران، بهارستان، ظهیرالاسلام، کوچه دیلمان، شماره ۶، واحد ۳.
تلفن: ۳۳۹۹۲۴۷۰، ۳۳۹۹۹۴۲۳، iteesa@mail.com
وب‌سایت: www.teesa.ir

در هنگام انتشار آنلاین بدون محدودیت و رایگان ترجمه کتاب بیشعوری، به خوانندگان کتاب پیشنهاد دادم اگر کتاب را مفید یافتند و ترجمه را پسندیدند مبلغی معادل یک پیتزای معمولی را به عنوان حق‌الترجمه به حساب مترجم واریز کنند. پیشنهادی که با استقبال غیرمنتظره از سوی هموطنان بسیاری از داخل و خارج از ایران مواجه شد. این رفتار تحسین‌برانگیز برایم بیش از هرچیز ارزش روحی و روانی داشت و برای کارهای بیشتر و بهتر دلگرمم کرد. این کتاب را تقدیم می‌کنم به همهٔ آن خوانندگان فهیم و قدرشناس کتاب بیشعوری.

م.ف

همه نام‌های ذکرشده در این کتاب خیالی‌اند و هرگونه شباهت میان نام اشخاص و نهادهای ذکرشده در این کتاب با اشخاص و نهادهای واقعی، اتفاقی است.

فهرست

دیباچه

سال ۸۶ بود که یکی از آشناهای ساکن خارج کشور پیغام داد برای دیدن خانواده‌اش چند هفته‌ای به تهران می‌آید، اگر چیزی لازم داریم بگوییم که بیاورد. من هم کتاب سفارش دادم و چون اطلاعات دقیق و زیادی از کتاب‌های روز دنیا در زمینهٔ تخصصی‌ام داشتم برایش نوشتم «چند تا کتاب طنزآمیز جالب به صلاحدید خودتان!».

صلاحدید آن جناب چیزی بود که بر زندگی من و بعدها شاید خیلی‌های دیگر اثر گذاشت: در میان کتاب‌ها، کتابی بود درباره Assholism که در یکی از صفحات نخستین آن تقدیم‌نامه‌ای چاپ شده بود: «تقدیم به شما با آرزوی بهبودی. دوستار...». کمی برخورنده بود اما به نظرم جالب رسید، و همین که چند صفحه‌ای از آن را خواندم به دو نتیجه رسیدم؛ اول اینکه این کتاب بسیار بیشتر از کمی برخورنده است! و دیگر آنکه حتماً باید به فارسی ترجمه شود.

نویسنده، با نام مستعار *خاویر کرمنت*[1]، ایدهٔ درخشانی را به کتابی طنزآمیز تبدیل کرده بود: اینکه Assholism (که من آن را به بیشعوری ترجمه کردم) نه یک‌سری اخلاق و صفات ناپسندِ قابل چشم‌پوشی، که یک بیماری خطرناک

---

1. Xavier Crement

انسانی است که حتماً باید معالجه شود وگرنه فرد بیمار (بیشعور) را به سوی نابودی و عذاب دادن خود و به خصوص اطرافیانش می‌کشاند. البته کتاب، کتابی بود طنزآمیز و قرار بود جدی گرفته نشود، خاصه آنکه نویسنده در ابتدا و چند جای کتاب اشاره کرده بود که تمامی اسامی و وقایع خیالی هستند و این کتاب را نباید جدی گرفت. من هم به عنوان یک طنزنویس قرار بود که بیش از همه حواسم باشد که متن‌های طنزآمیز و شوخ‌طبعانه را که درظاهر به طور جدی نوشته می‌شوند را با متن‌های جدی اشتباه نگیرم و به قولی سرِ کار نروم؛ اما اتفاقی عجیبی داشت می‌افتاد: با هر صفحه از کتاب احساس می‌کردم چیزی در خودم کشف می‌کنم و هر بار که جلوی آینه می‌رفتم ناخودآگاه چیزی زیر لب می‌گفتم؛ چیزی که نامفهوم بود و من هم دوست نداشتم بفهمم چیست اما هر روز بلندتر و واضح‌تر می‌شد تا جایی که دیگر نمی‌شد نشنیدش:

«تو هم بیشعوری!»

سابقهٔ حرف‌زدن با آینه را از بچگی داشتم و از قربان‌صدقه رفتن تا درددل و استدلال و حتی فحش و کتک‌کاری را با انواع آینه‌ها (به‌ویژه آینه‌های دستشویی که علاقه خاصی به آنها دارم) تجربه کرده بودم، اما هیچ‌وقت نشده بود که چشم در چشم طرف بدوزم و با حالتی آمیخته از ترحم، انزجار و شهود به یارو بگویم: «بیشعوری!».

ـ چی گفتی؟

ـ گفتم بیشعوری!

ـ خودت بیشعوری.

ـ من هم دقیقاً منظورم همین بود!

ـ اصلاً این بیشعوری که این روزها شده ورد کلامت یعنی چه؟

بیشعوری یعنی تجاوز آگاهانه به حقوق دیگران. مخلوط غریبی از حماقت و زرنگ‌بازی و بی‌شرمی. دیگران را احمق فرض‌کردن و خود را به خریت زدن برای رسیدن به چیزی که شایسته‌اش نیستی. به قول قدیمی‌ها: خرمردِرندی. سوءاستفاده از موقعیت شغلی، اجتماعی، خانوادگی و عاطفی. تبدیل‌کردن

موقعیت، رابطه و تخصص به ابزاری برای دوشیدن دیگران یا تحقیرشان یا تجاوز به حقشان، در حالی که می‌دانی کارت اشتباه است.

ـ ریشت را بزن. کف‌ها خشک شدند. دنیا پر است از آدم‌های احمق؛ که چی؟

بیشعورها اتفاقاً احمق نیستند. آدم احمق نمی‌فهمد و رفتار ناخوشایندش ناشی از کمبودِ آگاهی، تخصص و سواد است. آدم بیشعور معمولاً اینها را به اندازه کافی، و گاهی بیش از اندازه دارد، اما کمبود شعور دارد. نمی‌توان گفت پزشک متخصصی که در مطب خصوصی‌اش بیماران را سه‌تا سه‌تا ویزیت می‌کند و معمولاً به حرف هیچ‌کدام هم درست گوش نمی‌کند، نمی‌فهمد، بی‌سواد است و از حقوق حداقلی بیماران و وظایف خودش آگاهی ندارد. همین‌طور در نظر بگیر سیاستمدارها را، فیلسوف‌ها را، اساتید دانشگاه را، روزنامه‌نگاران را، مهندسان را، وکلا را، نظامیان را وغیره را.

ـ هوی هوی... دیوار موش دارد، و موش هم ای‌بسا که چشم و گوشِ از ما بهتران باشد. مریضی برای خودت و من می‌خواهی دردسر درست کنی؟ اوهوم... بنده همین‌جا عزیزانی که احتمالاً مشغول گوش‌دادن به مکالمات ما باشند، ضمن عرض سلام و خسته نباشید و تشکر فراوان عرض کنم که اینجانب، آینه مستراح ـ که به‌غلط دستشویی هم نامیده می‌شود ـ صاف و بی‌غش می‌بوده باشم، کاملاً از یاوه‌های این عنصر معلوم‌الحال تبری می‌جویم... .



مشکل بزرگ بیشعوری آن است که همهٔ افراد از هر سن و جنس و طبقه، به‌راحتی به آن مبتلا می‌شوند. بیشعوری با بخش‌هایی از مغزَ که با قدرت و زرنگی مرتبط است می‌آمیزد، و ازآنجاکه هر فردی در هر موقعیتی به‌هرحال از قدرت و زرنگی بی‌بهره نیست، همه در خطر ابتلا به آن هستند. هرچه قدرت بیشتر، خطر ابتلا به بیشعوری هم بیشتر. اما این به معنای آن نیست که صرفاً کسانی که با داشتن پول و اسلحه و تریبون و تیغ جراحی و قلم و تسبیح قدرت ظاهری زیادی دارند بیشعور می‌شوند؛ آنها البته در خط مقدم‌اند، اما قسمت

تراژیک‌تر داستان آنجاست که قدرت فقط در اینها نیست. دوست داشته شدن، بزرگ‌تر بودن، بچه بودن، ترحم‌انگیز بودن و مواردی از این دست هم قدرت فراوانی در اختیار شخص قرار می‌دهد که به‌آسانی می‌تواند از آنها سوءاستفاده کند و روزگار دیگران را سیاه کند. ما به‌راحتی می‌توانیم قدرتمندان را که فاصله‌ای دور از ما دارند به بیشعوری متهم کنیم و کارهای بیشعورانه‌شان را رصد کنیم، اما بسیار برایمان دشوار است که بپذیریم دوستمان، برادرمان، دخترمان، شوهرمان و مادرمان بیشعور است؛ و از آن سخت‌تر آن است که بپذیریم خودمان هم بیشعور هستیم یا دست‌کم نشانه‌هایی از آن را داریم. وقتی هم که حاضر به قبول نقص یا بیماری‌ای نباشیم، هرگز در پی درمانش نخواهیم رفت. متأسفانه یا خوشبختانه، این تنها بیماری‌ای است که تحریم و کمیابی دارو، تأثیری بر درمان آن ندارد.

کتاب اصلی در امریکا نوشته و برای بار نخست در سال ۱۹۹۰ چاپ شده بود. ازاین‌رو بسیاری از وقایعی که به عنوان شاهد و مثال (و معمولاً به صورت تغییریافته، احتمالاً برای پرهیز از دعواهای حقوقی) به آنها اشاره شده بود برای خواننده فارسی‌زبانی که بیش از بیست سال بعد آنها را می‌خواند ناآشنا بود. بااین‌حال سعی کردم با ارائهٔ ترجمه‌ای روان، و دادن توضیحات لازم در پانویس‌ها، آن را برای خواننده فارسی‌زبان امروزی خواندنی کنم. استقبال گسترده‌ای که از آن کتاب شد، چه پس از انتشار رسمی آن در بهار ۱۳۹۳ در تهران، و چه پیش از آن وقتی که فایل کتاب از سوی خودم برای دسترسی علاقه‌مندان بر روی اینترنت قرار گرفت، امیدوارم کرد که آن زحمت، بیهوده نبوده است.[۱] بااین‌حال نمی‌باید از نظر دور داشت که آن کتاب توسط نویسنده‌ای امریکایی، و با ارجاعات زیاد به جامعهٔ روز امریکا در هنگام نگارش

---

۱. کتاب «Asshole No More» که با نام «بیشعوری» توسط من به فارسی برگردانده شد تاکنون توسط دو مؤسسهٔ انتشاراتی دیگر، علاوه بر تیسا، به طور قانونی منتشر شده است: نشر زریاب در کابل برای افغانستان (۱۳۹۳) و نشر اچ اند اس در لندن برای خارج از ایران و افغانستان (۲۰۱۴).

آن (اواخر دهه ۸۰ میلادی) نوشته شده است. به این ترتیب، هرچند بسیاری از مفاهیم مرتبط با بیشعوری حد و مرز جغرافیایی نمی‌شناسد، و باز هرچند در ترجمهٔ کتاب سعی کردم تا جای ممکن با روان کردن و آشنازایی متن فارسی، آن را برای خوانندهٔ فارسی‌زبان ایرانی (و سپس افغانستانی) ملموس کنم؛ اما به دلیل وفاداری به متن اصلی، درنهایت کتاب «بیشعوری» یک کتاب امریکایی بود که در اختیار خوانندهٔ فارسی‌زبان قرار می‌گرفت. اگرچه خودخواهی و زورگویی و اجحاف وغیره (درمجموع بیشعوری!) خصیصه‌هایی انسانی است که همه جا یافت می‌شود، اما هر جامعه‌ای همچنین معضلات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خاص خود را دارد، و تازه همین جامعه نیز در برهه‌های تاریخی گوناگون، معضلات گوناگون و بعضاً متضادی دارد. چه‌بسا بی‌خیالی و خوش‌باشی و بی‌اعتنایی به اخبار و رویدادهای سیاسی و اجتماعی در یک دوره معضل جدی یک جامعه باشد، اما همان جامعه چند دهه بعد، از آن سوی بام بیفتد و تبدیل‌شدن بیشتر شهروندان به کارشناس سیاسی و فعال اجتماعی به یک معضل جدید تبدیل شود!

با چنین ایده‌ای، از همان آغازِ ترجمه بیشعوری، به فکر نوشتن کتاب مشابهی با خاستگاه و نگاه بومی بودم. علاوه بر این، مشاهدهٔ مصادیق وطنی، ارتباط مداوم با خوانندگان کتاب و بعضاً آگاهی از تجربه‌های شخصی آنها و همچنین یافته‌ها و ابتکارات شخصی خودم در شناسایی بیشعوران و درمان بیشعوری و درنهایت انتشار چند دَه یادداشت از من در رسانه‌های آنلاین (که مورد استقبال قرار گرفت) بر آنم داشت کتاب «بیشعوران» را به عنوان اثری مستقل و تألیفی به خوانندگان فارسی‌زبان تقدیم کنم.[1]

---

۱. با این امید که بنگاه‌های انتشارات زیرزمینی دست از سر این اثر بردارند و «بیشعوران» به سرنوشت «بیشعوری» دچار نشود که به ازای هر جلد رسمی و قانونی، ده‌جلد غیرقانونی و زیرزمینی از آن چاپ و روانه بازار شد. همچنین با این امید که مترجمان زیردست و متخصص ترجمه از روی ترجمه (!)، با جابه‌جایی چند کلمه، نسخهٔ تازه‌ای را به اسم خود و البته با عنوان «نسخهٔ کامل» به بازار ندهند؛ تازه آن هم وقتی که نویسنده و ناشر اثر اصلی، حق ترجمه و انتشار «Asshole No More» را رسماً و «انحصاراً» به مترجم اول واگذار کرده است!

ساختار «بیشعوران»

این کتاب در چهار فصل تنظیم شده است. در فصل نخست به ماهیت بیشعوری، تعریف آن به عنوان نوعی اعتیاد و بیماری، ویژگی‌های عمومی بیشعوران، گروه‌های در معرض خطر، درجات بیشعوری و نیز به این پرسش بزرگ که «آیا من هم بیشعورم؟» می‌پردازیم. این بخش چکیده‌ای از کتاب «بیشعوری» را نیز در بر دارد. به این ترتیب، اگر کسی کتاب نخست را نخوانده باشد می‌تواند با خواندن فصل نخست این کتاب در جریان قرار بگیرد که ماجرا از چه قرار است و با تقریب خوبی بیشعوران را از روی رفتارشان شناسایی کند[1]. بااین‌حال من سعی کرده‌ام در کل این کتاب از تکرار مطالب کتاب بیشعوری بپرهیزم (آن کتاب خودش به اندازه کافی خود را تکرار کرده!). این قاعده شامل فصل نخست نیز می‌شود و اگر در آنجا نکاتی از کتاب بیشعوری یادآوری شده، همگی با لحن و تِم «بومی» این کتاب سازگار شده است. بسیاری از مطالب، مثل معرفی «بیشعور بی‌مایه» هم از ابداعات و اکتشافات نگارنده است.

در فصل دوم به جنبه‌های زیستی بیشعوران می‌پردازیم: اینکه رفتار آنها در مهم‌ترین جنبه‌های زندگی بشر امروزی چگونه بروز می‌یابد. در این فصل است که با نگاهی کاملاً بومی بعضی از مهم‌ترین مسائل عقلی و عاطفی و اخلاقی و اجتماعی، نظیر منطق و دوستی و دشمنی و قول‌وقرار و مسئولیت‌پذیری و رنجش و انتقاد و عذرخواهی و اعتمادبه‌نفس، در ارتباط با بیشعوران بررسی می‌شود. سه رابطه هم، نظر به حاد شدن آنها در سال‌های اخیر به طور ویژه بررسی شده‌اند: بیشعوران و شوخ‌طبعی، بیشعوران و محیط‌زیست، و بیشعوران و رانندگی. به این ترتیب، خواننده که در فصل پیش با تعریف و ماهیت و دیگر کلیات بیشعوری آشنا شده است، با خواندن این فصل، هم می‌تواند به ماهیت بیشعوری عمیق‌تر پی ببرد و هم از طریق شناخت رفتار بیشعوران در مهم‌ترین حوزه‌های فردی و اجتماعی، در شناسایی بیشعورها خبره شود. از همهٔ اینها مهم‌تر، بدون اینکه زیاد به غرورش بربخورد، در پوشش حساس شدن روی

---

۱. حتی بدون استفاده از پشت جلد کتاب!

دیگران، روی رفتار و افکار خود حساس می شود و احتمالاً درمی یابد که به‌رغم انکارش در هنگام خواندن فصل نخست (و تقلب در خودآزمایی‌ها و تمرین‌ها!) رگه‌هایی از بیشعوری دارد.

فصل سوم به گونه‌های خاص بیشعوران می‌پردازد. گونه‌های خاصی که اغلب برای نخستین‌بار در این کتاب و با توجه به معضلات امروزی ما مورد بررسی قرار می‌گیرند. از این جمله‌اند بیشعوران دانشگاهی، بیشعوران همه‌چیزدان، بیشعوران نژادپرست، بیشعوران دنیای مجازی و بیشعوران بیشعوریاب؛ که البته ممکن است ربطی بین آنها مشاهده نشود، ولی باید دانست که بی‌ربطی هم از خصوصیات بیشعوران است! مطلقاً بعید نیست که خوانندهٔ این فصل در کنار آگاه شدن به بیشعوری بسیاری از اطرافیان، متوجه شود خودش هم در یکی از این دسته‌بندی‌ها جا می‌گیرد و باید برای رهایی خود از بلای خان‌ومان‌سوز بیشعوری کاری کند. این دقیقاً همان هدفی است که این کتاب دنبال می‌کند.

فصل چهارم این کتاب به نهادهای بیشعورپرور اختصاص یافته است. در این فصل می‌بینیم که چطور خانواده، مدرسه، رسانه و دیگران می‌توانند در بیشعور شدن آدم‌ها سهم داشته باشند. همچنین نشان داده می‌شود که چگونه حتی افراد باشعور و نجیب نیز به دلیل نداشتن آگاهی کافی در مورد عارضهٔ بیشعوری و چگونگی برخوردِ درست با بیشعوران، می‌توانند به بیشعوری دیگران دامن بزنند.

این کتاب تقریباً همان ساختار کتاب «بیشعوری» را دارد، اما کاری است نو، و کاملاً برای مخاطب امروز ایرانی. ازاین‌رو، هرچند کتابی است که می‌تواند به طور مستقل خوانده و درک شود، همچنین می‌تواند مکملی بر بیشعوری دانسته شود. باورم این است که با شناخت درست و عمیق بیشعوران و خصوصیات آنها، دیگر به ارائهٔ راه‌حل درمانی خاصی نیازی نیست. لقمان‌وار می‌توان شعور را از بیشعوران آموخت![1]

---

۱. سعدی در گلستان: «لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان؛ هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد، از فعل آن پرهیز کردم».

ذکر این نکته ضروری است که در تنظیم این کتاب، علاوه بر تجربیات و مطالعات شخصی، از نظرها و تجربه‌های بسیاری از خوانندگان کتاب بیشعوری که پس از مطالعهٔ آن با من تماس گرفتند بهره برده‌ام و بسیاری از مثال‌ها بر پایه مشاهدات یا تجربه‌های آنان است.[۱] بااین‌حال، جز برخی اشارات صریح و خاص به اشخاص و رویدادهای واقعی، هر گونه شباهت بین دیگر مثال‌ها و نام‌های ذکرشده در این کتاب با اشخاص واقعی اتفاقی است. درواقع، نمونه‌های بسیاری که واقعی بوده‌اند را با تغییر نام‌ها و اشارات به صورت تخیلی و غیرواقعی درآورده‌ام، با این امید که خودم، ناشر و کسانی که تجربه‌هایشان را با من به اشتراک گذاشته‌اند، را از شر آنها که این کتاب به نامشان است حفظ کنم.[۲] بدیهی است اشاره به بعضی اصناف و گروه‌ها در این کتاب نیز به‌منزلهٔ قضاوت در مورد تمام اعضا و وابستگان آنها نیست.[۳]

از همه کسانی که با یاری کردن، یا با مداخله نکردن، از راه‌های دور و نزدیک به چاپ این کتاب یاری رساندند سپاسگزارم.

---

۱. بعضی نمونه ها هم که اصولاً مربوط به کشور ما نیست و در مورد بعضی مشاغل، گروه های خاص و باورهایی است که کوچک‌ترین ارتباطی با ما ندارد. نقل اینها ازآن‌روست که بهتر آن باشد که سر دلبران/ گفته آید در حدیث دیگران! و لاغیر.
۲. آمین!
۳. بعله.... من و شما خوبیم، بقیه مشکل دارند!

فصل یکم:
شناخت بیشعوران

نشانه‌های عمومی بیشعوران

تکان‌دهنده‌ترین چیزی که بعد از انتشار آنلاین کتاب «بیشعوری» گرفتم، نامه‌های خوانندگان بود. این تکان‌دهندگی هم‌زمان خوب و بد بود. خوب از این نظر که کتاب مورد استقبال مردم قرار گرفته بود و صدها نفر آن‌قدر آن را پسندیده بودند و با آن ارتباط برقرار کرده بودند که به من نامه بنویسند و از بیشعوری و بیشعوران بنالند. جنبهٔ بد ماجرا هم با جنبهٔ خوبش مرتبط بود: شیوع فاجعه‌بار بیشعوری در بین ما!

با خواندن این کتاب بسیاری متوجه شده بودند که دوستشان، همکارشان، همسایه‌شان، هم‌مسلکشان، مرادشان، مریدشان، اعضای خانواده‌شان وغیره، و از همه مهم‌تر «خود»شان، بیشعورند. یعنی از قدرتی که دارند آگاهانه و خودخواهانه در جهت بهره‌کشی از دیگران استفاده می‌کنند و معمولاً در این مسیر آن را با حماقت و پلشتی و رذالت مخلوط می‌کنند. کشف بیشعوری یک معتاد که انگل خانواده‌اش شده یا رئیس یک اداره که همیشه به زیردستانش توهین می‌کند چیز غریبی نیست که برای آن نیاز به خواندن یک کتاب باشد

(هرچند برای درمان یا مقابله با آن حتماً نیاز است)، کشف بیشعوری همسایهٔ دلسوز، دوست چرب‌زبان و حتی مادر عزیزتر از جان است که دشوار است و نیاز به مهارت دارد. و این تازه قسمت آسان ماجراست، مرحلهٔ «پذیرفتن» که پس از «کشف» بیماری خود یا عزیزان قرار دارد، گاهی آدم را نابود می‌کند. چه کسی حاضر است بپذیرد مادرش بیشعور است؟ آن هم مادری مهربان که روزی ده بار چایی دم می‌کند، چهار بار میوه پوست می‌کند و همیشه نگران و گریان سلامت فرزند عزیزتر از جانش است. فرزند عزیزتر از جانی که ـ برایم نوشته بود ـ سی و نه سال سن دارد و جرئت اینکه یک روز مادرش را ترک کند ندارد. مادر بیچاره‌ای که هر بار فقط با گردن کج و لبان لرزان و چشم نمناک، حس گناه را به فرزندش تزریق می‌کند، اما با همین تکنیک، خودخواهانه او را به موجودی افلیج و وابسته به خود تبدیل، و هر خوشی‌ای را بر او حرام می‌کند. بله، حتی عاطفه ستایش‌برانگیز مادری هم می‌تواند به قدرتی تبدیل شود که یک بیشعور ماهرانه از آن سوءاستفاده کند، چه رسد به قدرت سیاسی، علمی، مالی، بدنی و از همه مهم‌تر قدرتی که بی‌شرمی و خودخواهی به‌خودی‌خود برای آدم‌ها مهیا می‌کند. در این کتاب به‌تفصیل انواع بیشعوران، نشانه‌های هرکدام و روش‌های اختصاصی مقابله و برخورد با هریک را توضیح خواهم داد.

همچون هر بیماری روانی و رفتاری دیگری، تشخیص بیماری نخستین گام برای درمان یا مقابله ـ یا درواقع به سر ریختن یک خاکی در رابطه ـ با این بیماری است. علائم عمومی بیماری بیشعوری عبارت است از:

۱. معیار دوگانه

درواقع داشتن «معیار دوگانه» عصارهٔ بیشعوری است. با این اصطلاح بارها و بارها در طول این کتاب برخورد خواهید کرد، به‌قدری که ممکن است حوصله‌تان سربرود و ناسزایی حوالهٔ نویسندهٔ کتاب کنید.[1] اما واقعیت این است

۱. در این صورت حتماً نیاز به درمان دارید!

که داشتن معیار یا استاندارد دوگانه (یا درواقع چندگانه)، مادر خصایل بیشعورانه است و با دقت در رفتار و افکار هر بیشعوری، می‌توان دید که چگونه هر زمان که منافعش ایجاب می‌کند، معیارش را تغییر می‌دهد و به‌راحتی آنچه را بر خود می‌پسندد برای دیگران نمی‌پسندد یا آنچه را بر دیگران روا نمی‌دارد بر خود روا نمی‌بیند. مثلاً اگر روزنامه‌نگار و فعال سیاسی است، نه‌فقط انتقاد، بلکه تهمت‌زنی و فحاشی علیه هر کس که در دولت است و یا با حکومت همکاری دارد را حق خود می‌داند، اما به محض اینکه به مقام و منصبی رسید کوچک‌ترین انتقادی را تاب نمی‌آورد؛ سهل است که خود نظریه‌پرداز و مشوقِ سرکوب معترضان و منتقدان هم می‌شود. یک مرد جوان بیشعور وقتی قرار است ـ به تعبیر خودش ـ «مخ‌زنی» کند از *فروید* و *راسل* هم در باب آزادی‌های جنسی جلو می‌زند، اما وقتی نوبت به آزادی‌های مشروع و عادی خواهر خودش می‌رسد واکنشی نشان می‌دهد که اگر به گوش ملا *محمدعمر* برسد توصیه می‌کند: «حالا این‌قدر هم سخت نگیر اخوی!». ماجرا البته همیشه به این سادگی قابل تشخیص نیست و بیشعوران چنان با استانداردهای متفاوت و بعضاً متضاد خو گرفته‌اند و گاه آنها را به طور هم‌زمان به کار می‌برند که شناسایی آنها نیاز به مطالعه یک کتاب دارد. دقیقاً همین کتاب!

۲. تجاوز به حقوق دیگران

بیشعوران درواقع حقی برای دیگران قائل نیستند تا بابت تجاوز به حقوق دیگران دچار عذاب وجدان شوند (اصلاً اگر وجدانی برایشان مانده باشد). اما این به آن معنا نیست که آنها نمی‌دانند دیگران هم حق و حقوقی دارند. اتفاقاً اغلب خیلی هم خوب «می‌دانند». می‌دانند که بیمارشَان حق دارد در ازای حق ویزیتی که می‌پردازد دست‌کم پنج دقیقه حرف بزند، می‌دانند که کسانی که به آنها رأی داده‌اند حق دارند از آنها بپرسند چه کاری برایشان کرده‌اند، می‌دانند ارباب رجوع حق دارد بداند کارش چرا انجام نمی‌شود، می‌دانند خیابان ورود ممنوع را نباید با سرعت در جهت خلاف رد شد وغیره؛ اتفاقاً فرق بیشعوران با احمق‌ها همین‌جاست. بیشعوران «می‌دانند» که

دیگران هم حقی دارند، اما درواقع هیچ حقی برای دیگران «قائل نیستند»[1].

۳. قدرت‌طلبی و سلطه‌جویی

در بحث بیشعوری، قدرت عبارت از هر چیزی است که به یک نفر امکاناتی را برای خاص بودن و حق مخصوص داشتن می‌دهد. از جنبهٔ مفهومی، این تعریف به‌قدری پیچیده است که نگارنده هم در آن مانده است. از جنبه مصداقی هم به‌حدی گل و گشاد است که همهٔ آدم‌ها را شامل می‌شود، از سیاستمداری قدرقدرت که مطلقاً خیر و صلاح ملتش را می داند تا پدربزرگی مهربان که فقط خیر و صلاح جوان‌ترها را می خواهد؛ و البته هر دو هم اگر پایش برسد این خیر و صلاح را حاضرند به دیگران اماله کنند ـ هر کس به روش و ابزار خودش. همچنین، اغلب بیشعوران عاشق سلطه‌جویی هستند و فرقی نمی‌کند که این سلطه‌جویی را در عالم سیاست به دست آوردند یا در رابطهٔ زناشویی؛ فاعل باشند یا مفعول. آنها به‌هرحال باید از قدرتی که دارند برای سلطه بر دیگران و به زانو درآوردن آنها استفاده کنند، حتی اگر این سلطه هیچ نفعی به حال آنها نداشته باشد یا به ضررشان باشد.

۴. خودبرتربینی شخصی و گروهی

بیشتر بیشعوران خود را بالاتر از همنوعان و هم‌صنفان خود می‌دانند. اگر وکیل‌اند گمان می‌کنند تمام همکارانشان یا نادان هستند یا کلاهبردار. اگر دین‌دار هستند فقط خودشان را رستگار، و باقی را گمراه و دوزخی می‌بینند. اگر اهل سیاست هستند همه را دزد و خائن و وطن‌فروش و نوکر اجنبی و غرب‌زده و شرق‌زده می‌خوانند و خودشان و اطرافیانشان را پاک‌ترین و خدمتگزارترین‌ها در طول تاریخ. البته وقتی اقتضا کند این خودبرتربینی را به طور صنفی هم اعمال می‌کنند، یعنی در مواجهه با دیگر گروه‌ها، قومیت یا ملیت یا صنف خود را برتر می‌بینند. خصیصه‌ای که به‌راحتی به نژادپرستی و

۱. البته نشانه‌های غیرقابل‌انکاری وجود دارند مبنی بر اینکه بیشعوران به وجود «حق دیگران» باور دارند، چراکه آدم نمی‌تواند چیزی را که به وجودش باور ندارد بخورد!

توهین قومیتی یا دینی ختم می‌شود. همچنین‌اند اعضای یک صنف که با وجود مشکلات درونی بسیار زیادشان، وقتی پای انتقاد از آنها به میان می‌آید، در مواجهه با دیگرانی که به عقیدهٔ آنها «از بیرون» هستند، مثل قبایل بدوی رفتار می‌کنند. مثلاً پزشکانی که با وجود اینکه از فساد گسترده در میان بعضی همکاران خود خبر دارند، اما وقتی پای انتقاد از آنها به میان می‌آید، به دفاع و خودبرترشماری کل صنف پزشکان برمی‌خیزند، حتی اگر آن انتقاد یک سریال کمدی معمولی باشد که صرفاً چند کاراکتر در حاشیه یا متن آن، پزشک هستند.

۵. احساس مظلومیت توأم با طلبکاری

بیشعوران، چه رئیس دولت و چه کارمند جزء، چه پزشک و چه کمک‌بهیار، چه سردار باشند و چه سرباز، چه دانشمند و چه سوادآموز اکابر، در احساس مظلومیت و اینکه قدر آنها شناخته نشده و مورد ظلم و جور و جفای چرخ گردون و مردم زبون قرار گرفته‌اند اشتراک دارند. آزمایش‌های پزشکی هنوز نتوانسته است ثابت کند این موجودات واقعاً و قلباً چنین اعتقادی دارند و یا آن را صرفاً از روی ریا و برای استثمار بیشتر دیگران ابراز می‌کنند. اما واقعیت هرچه باشد نتیجه آن است که بیشعوران با این احساس مظلومیت و قَدرنادیدگی‌شان، به نوعی «طلبکاری» از دیگران می‌رسند. به‌ویژه هرچه بیشعوری‌شان سنگین‌تر و خطرناک‌تر باشد، این حس را بیشتر نمایش می‌دهند. مثلاً اگر دزدی‌شان میلیاردی باشد، هم‌زمان که به دیگران چپ و راست تهمت دزدی و اختلاس می‌زنند مدعی‌اند که کسی قدر آنها، به‌ویژه پاکی و درستکاری‌شان را نمی‌داند، و افسوس می‌خورند که در زمانه‌ای که فرق بین دوغ و دوشاب و خادم و مخدوم را نمی‌فهمند زندگی می‌کنند.

۶. خودخواهی شدید

تمام خصایل، یا درواقع رذایل یادشده، به خودخواهی شدید بیشعوران ختم می‌شود که در این کتاب به طور مفصل به آنها پرداخته خواهد شد. بااین‌حال

باید توجه داشت که طبق آخرین یافته‌های بیشعورشناسان[1]، هر بیشعوری خودخواه است اما ممکن است هر خودخواهی بیشعور نباشد.



اینها علائم عمومی بیشعوری هستند. بعید است کسی پیدا شود که از تمام آنها پاک باشد اما هر کس که بیش از سه علامت را داشته باشد بیشعور است و کسی که تمام آنها را داشته باشد بیشعورِ «تمام‌عیار» است. البته هر دسته از بیشعوران علائم مخصوص به خود هم دارند که در ادامه، به‌همراه ویژگی‌هایی که بیشتر بیشعوران به آنها مبتلا هستند، به آنها خواهیم پرداخت. فعلاً تا همین‌جا نگاه شما به آدم‌های دور و برتان تاحدودی تغییر کرده است و توانایی اولیه در تشخیص بیشعوران را به دست آورده‌اید.[2]

تمرین‌ها

۱. ده جمله‌ای که امروز صبح بعد از بیدارشدن از خواب خطاب به اطرافیان‌تان گفتید را مرور کنید. کدام‌یک از آنها فاقد استاندارد دوگانه، خودخواهی، سلطه‌طلبی و تجاوز به حقوق دیگران بود؟

۲. از یکی از همکاران خود بخواهید کار و فعالیت صنف شما را توصیف کند. آن‌گاه حرف‌های او را مرور کنید و حساب کنید چند درصد از آنها حاوی خودبرتربینی و در عین حال خودمظلوم‌پنداری صنفی بود.

---

۱. «Asshologists» گروهی از دانشمندان هستند که به‌تازگی از انسان‌شناسان تکامل یافته و منشعب شده‌اند و کار بر روی بیشعوران را آغاز کرده‌اند. این گروه به دلیل مسائل امنیتی به طور مخفی و کاملاً ناشناخته فعالیت می‌کنند تا از گزند بیشعوران، و به خصوص بیشعوران شاغل در سرویس‌های جاسوسی که اغلب به این بیماری مبتلایند، در امان باشند. میزان مخفی‌کاری این گروه از دانشمندان به‌حدی است که دور هم جمع نمی‌شوند، ژورنال علمی‌شان را منتشر نمی‌کنند و حتی خودشان از وجود خود بی‌خبرند.

۲. برای پرهیز از گیجی فعلاً از تماشای تلویزیون خودداری کنید.

بیشعوری، عادت یا اعتیاد؟

بیشعوری پدیدهٔ تازه‌ای نیست و یافته‌های باستان‌شناسی، علم ژنتیک و چه‌بسا اوضاع کواکب و ستارگان نشان می‌دهد که بیشعوری از روزگاران بسیار دور وجود داشته است. حتی می‌توان گفت بیشعوری ریشه در غرایز طبیعی و حیوانی ما دارد و اگر همچون اجدادِ بسیار اولیه‌مان همچنان بر روی درخت‌ها نارگیل به کلهٔ همدیگر می‌کوفتیم و یا در بیشه‌زارها مشت به سینه‌مان می‌کوبیدیم و نعره می‌زدیم، خودخواهی ـ که بیشعوری مستقیماً ریشه در آن دارد ـ یک ویژگی طبیعی برای ما بود. اما خوشبختانه یا متأسفانه ما انسان هستیم و به حکم انسان بودن، عقل داشتن، و زندگی اجتماعی، مجبوریم بسیاری از رفتارهای غریزی‌مان را کنترل کنیم. دنیای «طبیعی» فقط در قصه‌ها، فیلم‌های مستند و یا برای چند ساعت از دوربین‌های شکاری زیباست، اما در واقع و از نزدیک، بسیار مخوف و بی‌رحم است. حیوانات همدیگر را می‌خورند و حتی به همنوعان خود هم رحم نمی‌کنند. نرها معمولاً به ماده‌ها ستم می‌کنند، قوی‌ترها غذای ضعیف‌ترها را می‌خورند و آنهایی که نقصی دارند محکوم به نابودی‌اند؛ حتی شیرهای نر، این مثلاً سلاطین جنگل، به محض آنکه چشم ماده‌ها را دور می‌بینند توله‌های خود را می‌خورند[1]... این قانون جنگل است.

اما زندگی اجتماعی آدم‌ها لازم می‌سازد که این غرایز طبیعی به‌سختی کنترل شوند، به این دلیل ساده که تن دادن به غرایز طبیعی برای جامعه

۱. تازه ایدئولوژی هم ندارند که کارشان را توجیه کندا

فاجعه‌بار است. دکتر *ای. جی. راتکینز*[1] که در کالج سَنت دِویل[2] استرالیا پژوهشگر غرایز انسان‌های اولیه و تاحدودی ثانویه است، در این زمینه می‌گوید: «تاریخ تکامل بشر با میزان کنترل غرایزش ارتباط مستقیم دارد. ما نه‌فقط توله‌خوری نمی‌کنیم بلکه حتی اقساط بانکی‌مان را هم می‌پردازیم. این در حالی است که میمون‌ها، یعنی نزدیک‌ترین حیوانات به ما، همچنان با آزادی حسرت‌برانگیزی دَر هنگام پریدن از روی این درخت به آن یکی جفت‌گیری می‌کنند. آآه‌ه‌ه‌ه!».

بیشعوری در حیوانات معنا ندارد، چون خودخواهی برای آنان چیزی بیش از غریزه‌ای برای بقای نفس نیست. حیوانی که ناغافل روی حیوان دیگر می‌پرد، کاری طبیعی، غریزی و لازم انجام می‌دهد، اما انسانی که چنین کاری می‌کند را تجاوزکار می‌نامند و مجازات می‌کنند. به همین ترتیب خودخواهی بیشعوران هم از جنبهٔ انسانی غیرقابل تحمل است. اینها چیزهایی واضح و تاحدودی بدیهی است و به نظر می‌رسد نیازی به توضیح ندارد، اما درعمل آدم‌ها چنان با استفاده از ابزارهای مختلف کارهای خود را توجیه می‌کنند که لازم می‌آید هر روز و هر ساعت یک عده به بقیه یادآوری کنند که این کارها غیرانسانی و گاهی حتی غیرحیوانی است (فراموش نکنید که بیشعوری مسری هم هست). مثلاً مردی که با پنجاه ـ شصت سال سن، با دخترکی خردسال رابطه جنسی برقرار می‌کند (طبعاً به زور، حالا با هر اسمی) عملاً تجاوزی انجام می‌دهد که حتی حیوانات هم از آن دوری می‌کنند ـ آنها دست‌کم می‌فهمند که یک ماده باید به بلوغ برسد و برای جفت‌گیری آماده باشد ـ اما آدم‌هایی همین کار را انجام می‌دهند و عده‌ای هم مأمور دفاع از کار آنان و توجیه نظری جنایات آنان می‌شوند؛ ابتدا با توجیه اختلاف فرهنگی و احترام به معتقدات آدم‌ها و درنهایت فرافکنی و مقصر دانستن دیگران.[3] همچنین است نمونه‌های بی‌شماری از

1. A. J. Routkinz

2. Saint Devil

۳. در هنگام نگارش این سطور بیش از هشت هزار دختر جوان، به جرم تحصیل در مدرسه، در اسارت گروه بوکوحرام در نیجریه هستند. رهبر این گروه که در هنگام صحبت‌کردن مقابل دوربین با حرکاتی که یادآور مخلوطی رقص سامبا، فنون کونگ‌فو و

جنایاتی که آدم‌ها انجام می‌دهند اما با عوض‌کردن نام آنها، صورتی معمولی، انسانی و حتی متعالی به آنها می‌بخشند.

این چکیدهٔ فرایند تاریخی بیشعوری است و متأسفانه بخش بزرگی از تاریخ بشریت، تاریخ بیشعوران است.



به نظرم راهگشاترین ایده درباره بیشعوری و بیشعوران که می‌تواند سرآغاز یک حرکت اصلاحی مهم باشد آن است که بپذیریم «بیشعوری، بیماری است و فردِ بیشعور بیمار است».

چرا این ایده این‌قدر مهم و بلکه تاریخ‌ساز است؟ چون تا وقتی که بیشعوری به عنوان یک عادت، یک خصیصه، یک نقص شخصیتی مطرح باشد، نه فرد و نه جامعه به دنبال درمان و برخورد جدی با آن نمی‌روند.

خساست (بخیل بودن)، یا حسادت، نقایصی شخصیتی و اخلاقی هستند؛ به همین دلیل به‌ندرت کسی برای برطرف‌کردن بخل یا حسدش نزد پزشک می‌رود، چه رسد که در مراکز ترک اعتیاد یا کلینیک روانپزشکی بستری شود. اما سادیسم (دیگرآزاری) یک بیماری روحی روانی است که چه خود شخص بیمار و چه جامعه باید به دنبال درمان آن باشند، وگرنه احتمالاً به فجایع بزرگی منجر می‌شود که کار را به سیستم قضایی و دادگستری می‌کشاند (با فرض وجود همچو چیزهایی).

بیشعوری به بیماریِ سادیسم بسیار شبیه‌تر است تا مثلاً به بداخلاقیِ خساست. حتی می‌توان گفت بیشعوری از سادیسم هم خطرناک‌تر است. درواقع بیشعوری، چون به «اختیار» فرد وابسته است، به‌خودی‌خود نوعی تخلف و قابل مجازات است؛ اما ازآنجاکه نمی‌شود همهٔ بیشعوران را جمع کرد و به مجازات رساند، بهترین کار این است که دست‌کم به عنوان بیمار معرفی

نره‌خرهای فحل است انگشتش را به نشانهٔ تهدید رو به مخاطب می‌گیرد، اعلام کرده است که به حکم خدا این دختران را به عنوان برده (جنسی) در بازار خواهد فروخت. در همین هنگام نظریه‌پردازانی هستند که همچنان غرب را مسئول اصلی این قبیل فاجعه‌ها می‌دانند، چنان‌که گویی جناب ابوبکر شکائو دانش‌آموختهٔ سوربن است و با خواندن کتاب‌های جان رالز بوکوحرام را تأسیس کرده است!

شوند. این همان کاری است که در برخی جوامع متمدن‌تر برای مقابله با اعتیاد انجام می‌دهند و فرد معتاد را بیمار معرفی می‌کنند تا بدون ترس از قانون و دستگیری، بتواند به مراکز درمانی مراجعه و برای نجات خودش کاری کند. یعنی در همان حال که فرد معتاد به دلیل خرید، حمل و مصرف مواد مخدر طبعاً جرمی مرتکب شده و مجرم است، ولی جامعه این‌طور تشخیص داده که بهترین راه مقابلهَ با اعتیاد آن است که این فرد بیمار معرفی شود.

شاید به همین دلیل است که *خاویر کرمنت*، نویسندهٔ *بیشعوری* که او هم خود از بیشعوری رنج برده است، از «اعتیاد به بیشعوری» نام می‌برد. این در حالی است که فرد معتاد به مواد مخدر یا الکل، معمولاً اول خودش را آزار می‌دهد و در درجه بعد دیگران را، آن هم غالباً از سرناچاری و بدبختی، اما فرد معتاد به بیشعوری در وهلهٔ نخست دیگران را می‌آزارد و آن هم نه از روی ناچاری و بدبختی، بلکه به‌عمد و با طرح و نقشه؛ هرچند معمولاً این مردم‌آزاری درنهایت دامن خودش را هم می‌گیرد.

تمرین

۱. برای درک بهتر عمق فجیع بودن بیشعوری، میزانِ آزارندگی و آسیب‌رسانیِ خراب‌ترین معتادی را که می‌شناسید باَ آزارندگی و آسیب‌رسانیِ آخرین بیشعوری که حرف‌های سراسر امر و نهی و تهدید و تهمت و دروغش را شنیدید، مقایسه کنید.

۲. ده‌تا از خطرناک‌ترین بیماری‌هایی که می‌شناسید را بنویسید. آن‌گاه خصوصیات افرادی که مبتلا به آن بیماری‌ها شده‌اند را فهرست کنید. همین فهرست را با خصوصیات ده نفر که به بیشعوری مبتلا شده‌اند مقایسه کنید (سعی کنید که از پنجره به بیرون نپرید!).

پرسش بزرگ: آیا من هم بیشعورم؟

مهم‌ترین پرسشی که هر انسان ممکن است در طول زندگی خود بـا آن مواجـه شود این است: «آیا من هم بیشعورم؟». ایـن پرسـش بسـیار مهـم‌تـر اسـت از پرسش‌هایی نظیر «آیا عالم مطلق وجود دارد؟»، «جهان چگونه بـه وجـود آمـده است؟»، «آیا فلانی واقعاً برگزیده است؟»، «چرا اجسام به سمت پایین مـی‌افتنـد نه بالا؟»، «آیا قسط این ماهم را پرداخته‌ام؟» و حتی «چرا هیچ‌وقت لنگه جورابم را پیدا نمی‌کنم؟».

این پرسش همراه با حالتی شبیه به کشف و شهود به سراغ انسان می‌آیـد، اما برخلاف کشف و شهودهای لاهوتی که معمولاً یا نتیجه گرسـنگی اسـت یـا دوری زیاد از جنس خوب ـ یا جنس مخالف، و غالباً به تولید پـرت‌وپـلا خـتم می‌شود، کشف و شهود بیشعوری لحظه‌ای بسیار سرنوشت‌ساز، واقـع‌گرایانـه و معمولاً مفید فایده برای فرد است.

پرسش بزرگ، یک لحظه همچـون جریـان برقـی از تمـام وجـود بیمـار می‌گذرد و تمام موهای بدن او راسـت مـی‌کنـد. شـدت ایـن راسـت‌شـدگی به‌حدی است که ممکن است هیچ‌گاه موهای بیشـعوری کـه دچـار کشـف و شهود شده، به حالت عادی برنگردد و یا تا مدت‌ها جرقه‌های ریزی از تمـاس او با هر چیز پشمی یا پشمالو به اطراف بپرد. همچون جریان شـدید بـرق کـه ممکن است در کسری از ثانیه از بدن بگذرد اما اثر آن تا مدت‌ها باقی بمانـد، «آیا من هم بیشعورم؟» هم وقتـی بـه سـراغ کسـی آمـد بـه‌آسـانی او را رهـا نمی‌کند.

پاسخ به این پرسش، با پاسخ به پرسش‌های به‌ظاهر مهم بشری ـ که معمولاً می‌توان به‌راحتی برای آن پرسش‌ها پاسخی یافت یا بافت ـ فرق اساسی دارد. به این پرسش که آیا من بیشعور هستم نمی‌توان به سادگی پاسخ داد، یا درواقع از آن فرار کرد. گذشته از این، چه عالم مطلق وجود داشته باشد و چه نه، چه اجسام به پایین بیفتند و چه بالا، زندگی ادامه دارد و می‌توان با رعایت یک‌سری اصول وَ مقررات بشری به زندگی ادامه داد، اما برای رعایت همان مقررات هم به شعور نیاز است!

چند ویژگی مشترک بیشعوران در صفحات قبلی برشمرده شد، اما آنها مواردی کلی‌اند و انطباق آنها با زندگی معمولی چندان راحت نیست یا زود به نتیجه نمی‌رسد. ازاین‌رو، من پس از مطالعه بسیار بر روی بیشعوری و درگیری بسیار با بیشعوران، چند پرسش کلیدی طرح کرده‌ام که در مواقع مواجهه با پرسش بزرگ، مثل جعبهٔ کمک‌های اولیه عمل می‌کنند. یعنی اگرچه شناخت دقیق و درمان بیشعوری فرایندی طولانی است اما به جای گیج شدن، بهت‌زده شدن، سر به کوه و بیابان گذاشتن یا کله را به دیوار کوبیدن (اعمال مرسوم در هنگام فکرکردن به پرسش بزرگ، و خوددرگیری) می‌توان با کمک فکرکردن به این پرسش‌ها با سرعت و دقت خوبی به پاسخ رسید.

خودآزمای سریع بیشعوری

۱. آیا من علاقهٔ زیادی به امر و نهی دیگران دارم و با این کار احساس لذت و بزرگی می‌کنم؟
۲. آیا حاضرم برای حفظ قدرت و سلطه‌ام بر دیگران هر کاری بکنم؟
۳. آیا پذیرش اشتباه برایم بسیار مشکل و حتی غیرممکن است و همیشه یک دشمن پیدا می‌کنم که تمام تقصیرها را گردن او بیندازم؟
۴. آیا اخلاق و قانون را به شکل میدان می‌بینم و همیشه دوست دارم آنها را دور بزنم؟
۵. آیا جدل و دعوا و ناسزا و کتک‌کاری و جنگ را، به گفت‌وگو و رسیدن به تفاهم با مخالفان و دشمنانم ترجیح می‌دهم؟
۶. آیا به وطن و قومیت خودم آن‌قدر می‌بالم که مردم بعضی از کشورهای همسایه و حتی بعضی هم‌وطنانم را پست و حقیر می‌بینم؟
۷. آیا وقتی قرار است در سالن سینما یا تئاتر یا هواپیما موبایلم را خاموش کنم، احساس می‌کنم چنان برایم سخت است که همین الآن دارد جانم از ماتحتم خارج می‌شود؟
۸. آیا در هنگام رابطه جنسی کلک سوار می‌کنم تا حال همسرم را بگیرم و تسلط خودم را نشان بدهم؟ (سردرد خانم‌ها استثنا نیست!)
۹. آیا برای رستگاریِ زورکی دیگران احساس رسالت می‌کنم و اگر لازم شود حاضرم با پس‌گردنی و اسید دیگران را به بهشت ببرم؟

این آزمون را می‌توان برای خود یا هر شخص دیگر به کار برد. فقط کافی است به جای «من»، «او» قرار گیرد و متناسب با آن، فعل‌ها عوض شَود. اما توصیه اکید تمام بیشعورشناسان این است که تا هنگامی که از بیشعوری پاک نشده‌اید و یا دست‌کم تحت درمان قرار نگرفته‌اید هرگز به دنبال علاج بیشعوری دیگران نباشید. به عبارت کوتاه‌تر: اول خودت، دوم کسی!

هرچه تعداد پاسخ مثبت به این سؤال‌ها بیشتر باشد، میزان بیشعوری شخص شدیدتر است و باید هرچه زودتر برای درمان خود کاری کند. البته

گاهی هم میزان بیشعوری چنان بالاست که فرد عملاً از هر کاری عاجز می‌شود و دیگران باید برای او کاری کنند؛ همانند کسی که اعتیاد بسیار شدید به مواد مخدر دارد و تنها کاری که برای ترک اعتیاد از او بر می‌آید این است که از دیگران بخواهد او را به تخت ببندند. البته فرد بیشعور باید در این مرحله جَوگیر نشود و مواظب باشد که از چه کسانی برای کمک درخواست می‌کند. در یک گزارش محَرمانه (که اسنادش هم موجوده) یک فرمانده عالی‌رتبهٔ نظامی در امریکای شرقی که ناگهان به بیشعوری عمیق خود پی برده بود، بدون هیچ محاسبه و فکری ـ مثل همهٔ کارهایش که سابقاً منجر به کشته و مجروح شدن هزاران نفر شده بود ـ به زیردستانش دستور داد برای رهایی او از بیشعوری فوراً کاری کنند (دستوردادن و چیزی را فوری خواستن هم جزء عادات بیشعورانه‌اش بود). آنها هم در را باز کردند و او را به بیرون هل دادند. ژنرال مورد بحث در یک هلیکوپتر نظامی مشغول پرواز بود!

تمرین

۱. در یک اتاق ساکت با نور مناسب و تهویهٔ مطبوع بنشینید و با خودآزمای صفحه قبل به خود نمره بدهید. به ازای هر جواب آری ۲ امتیاز و به ازای هر جواب خیر ۴/۷۵ امتیاز. آن‌گاه حاصل‌جمع را در عدد سن خود ضرب کرده و عدد ماهی که در آن به دنیا آمده‌اید را به توان دو رسانده از مجموع سن پدر و مادربزرگ مادری خود کم کنید و حاصل را تقسیم بر جذر عدد پی کنید.

۲. پس از انجام عملیات بالا، به عنوان شماره ۱۰ این سؤال را به خودآزمای یادشده اضافه کنید:

«آیا از سر کار گذاشتن دیگران لذت می‌برم؟»

چه کسانی در معرض بیشعوری‌اند؟

یکی از انتقادات ـ و یا شاید بهتر است بگویم گلایه‌های ـ معمول که پس از انتشار کتاب بیشعوری دریافت کرده‌ام این بوده است: با این تعریف و توصیف، پس «همه» بیشعورند!

خیر، این‌طور نیست. اگر همه بیشعور بودند به‌جای کتابی درباره شناخت و مبارزه با بیشعوری، بهتر بود کتابی درباره راه‌های خودکشی منتشر می‌شد. دنیایی که سرتاسر آن را بیشعوری و بیشعوران گرفته باشند واقعاً جای زندگی نیست (یادتان باشد داریم صادقانه با هم صحبت می‌کنیم و نه با ادا و اطوار دپرس‌نمایانه). این یک خبر خوب است، و حالا خبر بد: «همه» در معرض بیشعوری‌اند!

بدون هیچ استثنایی همهٔ افراد در هر سنی و با هر جنسی در معرض بیشعوری‌اند. بیشعوری فقیر و غنی، باسواد و بی‌سواد، و پیر و جوان نمی‌شناسد و از این نظر هم باز دقیقاً بر همان تعاریف «معتاد و بیمار» منطبق است. یعنی همان‌طور که مثلاً اعتیاد به مواد مخدر یا ابتلا به سرماخوردگی مخصوص طبقهٔ ویژه‌ای در اجتماع نیست، بیشعوری هم می‌تواند عارضِ هر کسی بشود. روی این مسئله تأکید می‌کنم چون هنوز نشانه‌های چپ‌گرایی در جامعه وجود دارد و آدم‌های آلوده به این نوع طرز فکر، گرایش عجیبی دارند که آدم‌های فرودست جامعه را در وضعیت اخلاقی و روحی و روانی بهتری نسبت به آدم‌های فرادست ببینند. اما واقعیت این است که یک رفتگر می‌تواند بیشعور باشد، همان‌طور که یک پزشک می‌تواند. در این مورد نه‌فقط خواستن

توانستن است، بلکه نخواستن هم توانستن است!

بااین‌حال، به دلیل ماهیت بیماری روحی و روانی بیشعوری، که با خودپسندی و حق‌کُشی و سوءاستفاده از دیگران مرتبط است، گروه‌های خاصی در یک جامعه و زمان معین، بیشتر از دیگران در معرض ابتلا به بیشعوری هستند. به این گروه‌ها، گروهای «High Risk» یا «در معرض خطر» می‌گویند. تازه‌ترین پژوهش‌های منتشرنشده توسط انجمن جهانی بیشعورشناسی[1] که بر روی بیست و پنج هزار و یکصد و بیست و چهار و نیم نفر، در کشورهای امریکا، کانادا، زیمباوه، اندونزی، کومور، اسرائیل، کره شمالی و استرالیا انجام شده است نشان می‌دهد هرچند همهٔ انسان‌ها و صنوف در معرض ابتلا به بیشعوری هستند، اما پنج گروه خاص ـ البته در کشورهای مورد پژوهش لابد ـ بیش از بقیه در معرض خطر هستند. چکیدهٔ آن تحقیق به این شرح است:

۱. نظامیان

این پژوهش نشان می‌دهد نظامیان در همه کشورها و در هر زمانی در معرض شدید ابتلا به بیشعوری قرار دارند؛ چراکه قدرت زیادی دارند توان زورگویی به زیردستان به طور سیستماتیک برایشان مهیاست و امکانات فراوانی برای شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت دارند. یک تحقیق در سرزمین‌های اشغالی نشان داده است، به دلیل آنکه علاوه بر شرایط عمومیِ فوق‌الذکر، شرایط ویژه‌ای مثل در اختیار داشتن سِلجر[2] برای نظامیان حرفه‌ای وجود دارد، شرایط ابتلا به بیشعوری برای آنان بیشتر است. چنانچه یک نیروی نظامی با مسائل اقتصادی

1. International Society for Assholology

۲. Soldier برخی زبان‌شناسان معتقدند این واژه از sold به معنای «فروخته‌شده» گرفته شده است و از زمانی باب شد که جوان‌ها به صورت وظیفه و به‌اجبار به ارتش امریکا برده می‌شدند تا به اسم دفاع از کشور در خدمت خرده‌فرمایش‌های زمان صلح افسران و درجه‌داران مافوق باشند. بعضی زبان‌شناسان همچنین عقیده‌ای ندارند. به‌هرحال مفهوم امروزی آن در ارتش‌هایی که سرباز حرفه‌ای استخدام نمی‌کنند چنین است: آدم فلک‌زده‌ای که به جرم رسیدن به سن جوانی مجبور به تلف‌کردن چند سال از عمر خود در شرایطی شبیه به بردگی است.

نیز پیوند داشته باشد ضریب خطر ده برابر می‌شود. در صورت پیوند نیروی اقتصادی با مسائل دینی و مذهبی، این ضریب نود و هشت برابر می‌شود که طبعاً در رژیمی که در آن فرقه‌هایی از یهودیان افراطی به دلیل مسائل دینی از خدمت سربازی در همان رژیم معاف هستند شرایط ابتلا تا ۹۸۰ برابر فراهم است.

۲. پزشکان

هر انسانی در بیماری به ضعف جسمی و روحی دچار می‌شود و امکان زورگفتن به او و تحقیر او ـ نسبت به شرایط عادی‌اش ـ بیشتر می‌شود. در میان تمام کسانی که امکان زورگفتن، تحقیر، سوءاستفاده، اخاذی و حتی تمسخر بیمار را دارند، پزشکان در صف نخست هستند و متأسفانه به‌ندرت امکان اثبات سوءاستفاده یا ندانم‌کاری آنها وجود دارد. این امر برای بیماران کم‌بضاعتی که سروکارشان با بیمارستان‌های دولتی می‌افتد بدتر است. این شغل درواقع همان‌قدر که شریف و برای انسان‌ها مفید است، شرایط ابتلا به بیشعوری برای پزشکان را هم مهیا می‌کند. در میان آنها که مجهز به دانش هستند، هیچ گروهی مانند پزشکان به طور ساختاری در معرض بیشعوری نیستند. البته این واقعیت به‌هیچ‌وجه به آن معنا نیست که هیچ پزشک باشعوری وجود ندارد. تعدادی پزشک شریف و باشعور و دلسوز قابل هم وجود دارند که بیش از همه از وجود بیشعوران در صنف خودشان عذاب می‌کشند.

۳. حقوق‌دانان

یافته‌های باستان‌شناسی در یونان باستان و مصر الآن نشان می‌دهد که ارتباط تاریخی عمیقی بین کارهای مربوط به قضا و امور حقوقی، و بیشعوری وجود دارد. بخشی از این ارتباط، ذاتی است و به قدرتی برمی‌گردد که یک فرد حقوقدان، به علت آشنایی به پیچ‌وخم‌ها[1]ی قانون به دست می‌آورد.

---

۱. به خصوص خم‌ها!

پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهد بخشی دیگر بستگی به سیستم قضایی یک کشور دارد: هر چقدر سیستم قضایی گل‌وگشادتر و ناکارآمد باشد، پاسخگویی کمتر می‌شود و امکان ابتلا به زورگویی، مسئولیت‌گریزی، رذالت، نفرت‌انگیزی و در یک کلام بیشعوری بیشتر می‌شود. درواقع، در چنین سیستمی، کل سیستم قضایی بیشعور می‌شود و معدود قاضیان و وکلای شریف را هم زیر چرخ‌دنده‌های خودَ له می‌کند.

۴. متخصصان مسائل معنوی

در کشورهای امریکا، کانادا، زیمباوه، اندونزی، کومور، اسرائیل، کره شمالی و استرالیا که این پژوهش در آنها انجام شد، پژوهشگران به‌روشنی مشاهده کردند این گروه ـ که در این پژوهش «معنی‌فروشان» نام گذاشته شدند ـ در صورت ابتلا به بیشعوری، به موجود خطرناکی تبدیل می‌شوند که هیچ بیشعوری به گردِ پای آنها نمی‌رسد. اگر امیدی هست که یک بیشعور متخصص در امور حقوق یا پزشکی یا نظامی را بر اساس اصول قانونی و اخلاقی یا آیین‌نامه‌های حقوقی و پزشکی و نظامی مورد بازخواست قرار دهند، این امکان برای متخصصان فوق‌الذکر در حد صفر است. چرا؟ چون آنها خودشان متخصص ابداع قوانین از موهومات و انگولک‌کردن اصول انسانی هستند. گذشته از این، با پاسخگویی بیگانه‌اند، چون اصولاً شغل و حیطهٔ عمل مشخصی ندارند که بتوان در آن چهارچوب، آنها را به پاسخگویی واداشت. در ظاهر، آدم‌های محترم و نجیبی هستند که زندگی‌شان را وقف اصلاح و رستگاری مردم کرده‌اند، اما در واقعیت این صلاح و رستگاری به صورت عمل به دستورات آنها و بسط قدرت و اختیاراتشان ظاهر می‌شود. اختیاراتی که از تختخواب آدم‌ها تا گور آنها، و از شکم تا مغزشان و از لباس تا کفنشان را در بر می‌گیرد. میزان دخالت و تهاجم این دسته از بیشعوران هم فقط به یک چیز بستگی دارد: واکنش و قدرت طرف مقابل!

اگر سمبه پرزور باشد با گردنی کج و چشمانی مرطوب تأکید می‌کنند که فقط خیر و صلاح شما را می‌خواهند و اجباری در کار نیست و عقاید هر کس

برای خودش محترم است[1]، اما اگر امکان جولان داشته باشند با مردم طوری رفتار می‌کنند که انگار گوسپندانی هستند که شبانی‌شان به آنها سپرده شده است، و وظیفهٔ خود می‌دانند هر طور که صلاح بدانند و با هر وسیله‌ای ملت را به خلد برین ببرند.

۵. سیاستمداران

سیاست ـ به معنای مدرن و غربی‌اش البته ـ می‌تواند مخلوطی باشد از زورگویی‌ای که نظامیان بیشعور، سوءاستفاده از اختیاراتی که پزشکان بیشعور، موذی‌گری‌ای که وکیلان بیشعور و رذالتی که معنی‌فروشان بیشعور می‌توانند از خود نشان بدهند. و باز مثل آنها شدت و ضعف بیشعوری‌ای که عارض یک سیاستمدار می‌شود هم بستگی به محیط جغرافیایی و سیستمی که در آن رشد می‌کند دارد. *ژرژ گامپه*[2]، یک بیشعورشناس فرانسوی که مدتی در غرب امریکای جنوب‌شرقی به تحقیق و تفحص و گذراندن وقت گذرانده بود (و در همانجا درگذشت و به آب سپرده شد) در آخرین اثر خود می‌نویسد: «در کشوری با نظام سیاسی غیرپاسخگو که قدرت به‌تمامی در دست یک شخص یا گروه یا حزب است، امکان ابتلای سیاستمداران به بیشعوری تا ۱۲۴ درصد امکان رشد دارد». او سپس در مقاله‌ای که در پاسخ به منتقدان نوشت و در شماره ۲۸ مجله *جلبک‌شناسی* چاپ شد، در پاسخ به این اشکال که چطور ۱۲۴ درصد ممکن است؟! پاسخ داد: «سیاست پدر و مادر ندارد و در آن هر چیزی که مصلحت باشد ممکن است».

---

۱. و اگر در کشوری خارجکی باشند: پس حقوق بشر چی می‌شه؟!

2. George Gampuet

تمرین

۱. سعی کنید رفتار و گفتار یک ستوان یکم در سرزمین‌های اشغالی را تصور کنید که چندصد سرباز و افسر وظیفه را، که بیشتر آنها از لحاظ سطح سواد و ثروت و شخصیت و خانواده و هوش از او بالاتر هستند، تحت فرماندهی دارد و مجاز است هر طور که دوست دارد با وقت و اعصاب و شخصیت و حتی جان آنها بازی کند.

۲. فکر می‌کنید چرا نمی‌توانید تصور کنید که ستوان مزبور به گونه‌ای به‌جز یک بیشعور رفتار کند؟

۳. خصوصیات کشور اشغالی را بدون رسم شکل تشریح کنید.

۴. آخرین باری که به‌شدت وسوسه شُدید یک پزشک را خفه کنید کی بود؟

درجات بیشعوری

تاکنون برای درجه‌بندی بیشعوران بر اساس شدت و ضعف بیشعوری‌شان، پیشنهادها و ساختارهای متفاوتی مطرح شده است. یکی از مشهورترین آنها که توسط یک ژنرال استرالیایی به نام جیمی *وارهول*[1] پیشنهاد شده است، بیشعورها را به شکل سلسله‌مراتب نظامی دسته‌بندی می‌کند. در این دسته‌بندی بیشعورْ صفر، کم‌آزارترین و تازه‌کارترین بیشعور محسوب می‌شود و سَربیشعورْ تمام، پیشرفته‌ترین نوع بیشعور است که قابلیت مردم‌آزاری و حتی کشتار در مقیاس گسترده را داراست. بالاتر از بیشعورْ صفر، بیشعورْ یک و بیشعورْ دو قرار دارند که همچنان بیشعورهای وظیفه محسوب می‌شوند (یعنی کسانی که بیشعوری شغل دائمشان نیست) و در صورت پیشرفت به بیشعوربانْ دو و سپس بیشعوربانْ یک ارتقا پیدا می‌کنند که بیشعوری شغلشان است، اما در آن از روش‌های آماتوری برای آزاررساندن به مردم استفاده می‌کنند. چنین افرادی پس از دیدن دوره‌های ویژه که شامل سال‌ها کار در ادارات دولتی، بیمارستان‌ها، پادگان‌ها، عالم سیاست و امثال آنها می‌شود به درجات سربیشعورْ دو، سربیشعورْ یک و سرانجام سربیشعورْ تمام می‌رسند که علاوه بَر بیشعور بودن، توانایی آموزش بیشعوری به دیگران را هم دارند. این درجه‌بندی در نمودار زیر نشان داده شده است:

---

1. Jimy Varholl



بزرگ‌ترین اشکال این دسته‌بندی، اتکای بسیار زیاد آن به سلسله‌مراتب نظامی است. درست است که بیشعوری با نظامی‌گری پیوندی عمیق دارد، اما همهٔ بیشعورها نظامی نیستند و از سوی دیگر بیشعوری ـ برخلاف نظامی‌گری ـ می‌تواند بسیار پیشرفته و شدید باشد اما تمام‌وقت و حرفه نباشد.

این دسته‌بندی هرچند محاسنی دارد اما یکی از ویژگی‌های مهم بیشعوری را نادیده می‌گیرد. آن ویژگی مهم این است که بیشعوری معمولاً به صورت ممتد و خطی نیست. یعنی چنان نیست که یک بیشعور همیشه و در همه جا، یا در ساعات و زمان‌های ویژه‌ای رفتارهای بیشعورانه از خود بروز دهد. ممکن است کسی به بیشعوری شدید مبتلا باشد اما تکنیک‌هایی هم بلد باشد که همنشینی با او را ـ برای مدت کمی البته ـ دلپذیر کند، چنان‌که گویی آدمی باشعور است.

نادیده گرفتن همین ویژگی یکی از اشتباهات رایج روزنامه‌نگاران ایرانی در به چالش کشیدن بیشعورهاست. به همین دلیل است که مثلاً در مقدمهٔ گفت‌وگویی که محتوای آن سراسر دغلبازی و دروغ‌گویی و تهمت‌پراکنی مصاحبه‌شوندهٔ بیشعور است، مصاحبه‌کننده می‌نویسد: «البته ایشان بسیار متواضع و خوش‌خلق بودند». انگار که بیشعورها قرار است حتماً در اولین نشست و نخستین دقایق دیگران را گاز بگیرند یا با قندان به سرشان بکوبند!

ازاین‌روست که به نظر می‌رسد تقسیم‌بندی دکتر خاویر کرمنت بر اساس شدت و تناوب بیشعوری، از همه بهتر باشد. او بیشعوران کلاسیک، یعنی کسانی که بیشعوری‌شان تمام‌وقت و در نخستین دیدار قابل شناسایی است را بیشعوران «تمام‌عیار» می‌نامد. این بیشعوران مهارت و حرفهٔ تمام‌وقتشان بیشعور

بودن است و می‌توانند هر جایی باشند، در بیمارستان، در دفتر وکالت، در پنتاگون، پشت تریبون ـ و البته پشت مانیتور.

بیشعوران «گه‌گیر» بیشعورانی هستند که بیشعوری به طور ناگهانی در آنها عود می‌کند. روزها و بلکه ماه‌ها مثل آدم‌های باشعور رفتار می‌کنند اما بر سر مسئله خاصی ناگهان گیر ـ و دقیقاً مثل یک بیشعور تمام‌عیار ـ رفتار می‌کنند. آدم‌های ظاهراً باشعور و مؤدب و متشخصی که درباره مسائل ناموسی، میهنی و مکتبی ناگهان گویی به آدم دیگری تبدیل می‌شوند از معمول‌ترین نمونه‌های بیشعوران گه‌گیر هستند.

انگل‌شناسی به نام *میخائیل برزیکوف*[1] گزارش می‌دهد که در دوران حکومت برژنف بر شوروی، وقتی یک ترانه‌خوان در یکی از ترانه‌هایش شوخی کوچکی با یکی از شخصیت‌های مورد احترام حزب کمونیست کرد که ده‌ها سال پیش درگذشته بود، به‌یک‌باره میلیون‌ها بیشعور گه‌گیر ماهیت خود را نشان دادند. غم‌انگیز آنکه تقریباً همهٔ آنها کسانی بودند که در حکومتی کمونیستی و با تمسک به ایده‌های آن شخصیت درگذشته به طرز فلاکت‌باری زندگی، و درحقیقت شکنجه می‌شدند. تأسف‌بارتر آنکه بسیاری از آنها هنرمند، فعال سیاسی، شاعر، روزنامه‌نگار و نویسنده بودند و در موقعیت‌های عادی مثل آدم‌های باشعور رفتار می‌کردند، اما در آن موقعیت به‌جای آنکه سعی در آرام کردن بیشعورهای تمام‌عیاری کنند که از قتل آن خواننده صحبت می‌کردند، یا اینکه دست‌کم سکوت کنند، با اعتراض‌هایشان عملاً در جبههٔ بیشعوران قرار گرفتند. برزیکوف همچنین معتقد است که در مناقشات ارضی چین و ژاپن، وقتی ژاپن صحبت از مالکیت چند خشکی برآمده از سطح دریا به میان می‌آورد که در مورد مالکیت آنها مناقشه است، هیجانی شدن بسیاری از آدم‌های ظاهراً معقول و باشعور در چین که به‌جای حساسیت‌های میهن‌دوستانه به تحقیر و توهین نژادی علیه ده‌ها میلیون انسان ژاپنی می‌پردازند، نشانهٔ دیگری از ظهور بیشعوری از سوی بیشعوران گه‌گیر است.

1. Michael Berzokoff

بیشعوران «آب‌زیرکاه» دسته‌ای از بیشعوران گه‌گیر هستند که با نیت و نقشه قبلی بیشعوری‌شان را بروز می‌دهند. آنها به‌جای فریادزدن و زورگفتن و تحقیرکردن که بیشعورهای تمام‌عیار، همیشه و بیشعورهای گه‌گیر، گاهی از خود بروز می‌دهند، با موش‌مردگی و مظلوم‌نمایی و دسیسه‌چینی کار خود را جلو می‌برند. پلیدی و سوءنیت آنها بیشتر از بیشعورهای گه‌گیر است و قدرت و جسارتشان کمتر از بیشعورهای تمام‌عیار. بعضی از بیشعوران آب‌زیرکاه «خوش‌رو» هستند و بعضی «ترش‌رو».

گروه نخست، یعنی بیشعوران آب‌زیرکاه خوش‌رو، با اطوارهای مهربانانه و دلسوزانه و ابراز همدردی کار خود را جلو می‌برند و شناسایی بیشعوری آنها از تمام انواع بیشعوران سخت‌تر است. گروه دوم اما بیشتر در قالب ناصحان و معلم‌های اخلاق عبوس بروز می‌کنند. آدم‌هایی که به عاقبت و سعادت شما می‌اندیشند و اگر گاهی بداخلاقی می‌کنند و غر می‌زنند «فقط برای خودتان است». اما واقعیت آن است که اگر بیشعوران خوش‌رو ساعت‌ها بدون هیچ چشمداشتی پای درددل شما می‌نشینند، نه از روی رفاقت و انسانیت است (هرچند ظاهراً هم انسان‌اند و هم رفیق) که برای لذت‌بردن از ناکامی‌ها و رنج‌هایی که به آنها مبتلایید و آگاهی از نقایص و نقطه‌ضعف‌هایتان است. بیشعوران ترش‌رو از ریای کمتری (نسبت به هم‌قطاران خوش‌رویشان) برخوردارند و اگر واقعاً دغدغه‌ای در مورد دنیا و آخرت دیگران داشته باشند این است که چرا آنها این‌قدر خوش می‌گذرانند و چرا زودتر به درک واصل نمی‌شوند. اخلاقی هم که از آن دم می‌زنند نه اخلاقی انسانی برای بهتر زندگی‌کردن و برای دیگران مفیدتر بودن، که اخلاقی موهومی برای دشمنی با خوشی‌های بی‌ضرر انسانی است، و درواقع وسیله‌ای برای سرخر شدن و انتقام‌گرفتن از آدم‌های سرخوش، توسط کسانی است که اغلب عقده‌های جنسی دارند.

«اَبَربیشعورها» درواقع نوع خاصی از بیشعوران نیستند بلکه بیشعوران تمام‌عیار یا گه‌گیری هستند که چون قدرت مادی، معنوی، نظامی بسیار زیادی در اختیارشان قرار داده شده است، توانایی این را پیدا می‌کنند تا فجایع بسیار

بزرگ‌تری را نسبت به هم‌قطاران بیشعورشان باعث شوند. این بیشعوران معمولاً هوش یا پشتکار بسیار بالایی نیز دارند؛ *آدولف هیتلر*، *یوزف استالین*، *صدام حسین* و *ابوبکر البغدادی*، ازجمله نمونه‌های بارز بیشعوران تمام‌عیاری هستند که با پشتکار و اراده و بعضاً هوش فراوان توانستند فجایع انسانی بسیار بزرگی به بار آورند. سرگرد *چارلز سوینی*[1] نیز احتمالاً یک بیشعور گه‌گیر بود که یک لحظه عودکردن بیشعوری‌اش باعث شد ده‌ها هزار نفر خاکستر شوند، درحالی‌که با تصمیم شخصی او می‌توانست این اتفاق نیفتد. او خلبان هواپیمایی بود که دومین بمب اتمی امریکا را به ژاپن برد. چند روز پس از آنکه نخستین بمب اتمی امریکا بر فراز هیروشیما منفجر شده و نزدیک یکصد هزار تن را کشته و شهر را به‌کلی ویران کرده بود، به سوینی مأموریت داده شده بود که بمب را برای انفجار بر فراز شهر کوکورا که صنایع گسترده نظامی و اسلحه‌سازی در آن وجود داشت حمل کند. اما به او اختیار داده شده بود که در صورت عدم امکان رهاکردن بمب، آن را به پایگاه هوایی برگرداند و یا در جای دیگری منفجر کند. وقتی هواپیمای سوینی به نزدیکی شهر کوکورا رسید، بر اثر گرد و غبار، دید مناسبی برای بمباران وجود نداشت و سوینی بمب را برگرداند. او می‌توانست به تصمیم خود بمب را به پایگاه برگرداند و یا اگر هوس ترساندن ژاپنی‌ها یا حتی تماشای انفجار اتمی داشت، آن را در منطقه‌ای غیرمسکونی رها و منفجر کند. اما بیشعوری او مانع شد، بمب را بر فراز شهر ناکازاکی رها کرد و فاجعهٔ انسانی دیگری خلق کرد[2].

---

1. Charles Sweeney

۲. حدود یک ماه بعد، در ۹ سپتامبر ۱۹۴۵ هری ترومن رئیس‌جمهور وقت امریکا که نه‌فقط دستور استفاده از بمب اتمی را صادر کرده بود، بلکه تصمیم‌گیریِ درباره آن را هم به ارتش واگذار کرده بود فرمود: «من به اثرات تراژیک بمب اتمی آگاهم... مسئولیت دردناکی است که به عهده ما گذاشته شده است... خدا را شاکریم که این [مسئولیت؟] به ما واگذار شده است نه به دشمنانمان، و دعا می‌کنیم که او ما را در راه استفاده از این در راهش و در جهت مقاصدش راهنمایی کند». ظاهراً خداوند بیش از هر چیز برای مقاصد بیشعورانه مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. البته این مسئولیت خیلی زود در اختیار دشمنان کمونیست و کاملاً خداناشناس ترومن و امریکا هم قرار گرفت و باعث شد ارتش امریکا نه به‌واسطهٔ شعور یا مسئولیت، بلکه از ترس موشک‌های مجهز به کلاهک هسته‌ای آماده شلیک رقیب، از صرافت احساس مسئولیت الهی دوباره بیفتد.

من به این درجه‌بندی، «بیشعور بی‌مایه» را نیـز اضـافه کـرده‌ام و ازآنجاکـه تابه‌حال بیشعوران بی‌مایه توسط دیگر بیشعورشناسان معرفی نشـده‌انـد، دربـارهٔ آنها بیشتر توضیح می‌دهم:

بیشعور بی‌مایه نوعی از بیشعور است که از شدت بی‌مایگی و بی‌وجـودی حتی اراده و عرضهٔ بیشـعور بـودن را هـم نـدارد و چنـان بـی‌مایـه اسـت کـه بیشعوری‌اش نیز اَنگل‌وار به دیگـر بیشـعوران وابسـته اسـت. اینهـا بیشـعورانی هستند که درواقع بیشعور نیستند، بلکه چنان بـی‌هویـت‌انـد کـه مثـل شیشـه‌ای نازک، فقط چیزی که در ورایشان وجود دارد را نمایش می‌دهند. آدم‌هایی فاقـد هویت، وجود، اصالت و البته شرافت که تنها در رابطه با یک بیشعورِ بـزرگ‌تـر تعریف می‌شوند.

بیشعوران بی‌مایه چیزی فراتر از بله‌قربان‌گویان معمولی هستند؛ آنها مطلقـاً از وجدان و به‌تبعِ آن عذابِ وجدان آزادند. آنها منتظر فرمان شنیدن نمی‌ماننـد و هر کاری که حس کنند خوشایند بیشـعور بـزرگ‌تـر اسـت را پیشـاپیش انجـام می‌دهند. نه‌فقط عملشان، بلکه نظرشان را نیز با بیشعور بزرگ‌تر تنظیم مـی‌کننـد و اگر روزی ده‌بار عمل و نظر (یا درواقع سلیقه) بیشعور بزرگ‌تر عوض شـود، عمل و نظر آنها هم تغییر می‌کند. آنها حتی حقیرتر از آن هسـتند کـه سـلیقه‌ای برای خود داشته باشند.

بیشعور بی‌مایه به همان راحتی که هر کار بی‌شرفانه‌ای را انجـام مـی‌دهـد می‌تواند کارهای شرافتمندانه انجام دهد، به شرط آنکـه احسـاس کنـد بیشـعور اصیل (یعنی همان بیشعور بزرگ‌تری که صاحب هویت است و بی‌شعور بی‌مایه صرفاً در ارتباط با او تعریف می‌شود) به آن کار متمایل است. مشکل بزرگ البته اینجاست که یک بیشعور اصیل و دارای هویت، بسیار به‌ندرت به کاری شریـف و انسانی متمایل می‌شود؛ که اگر جز این بود بیشعور نبود.

غیراخلاقی، غیرانسانی، شرم‌آور، حقیر و مضحک بودن کارهای بیشـعوران بی‌مایه مطلقاً برای آنها اهمیت ندارد. فقط این اهمیت دارد که آیـا مطـابق میـل بیشعور اصیل، کارشان ـ و تغییر جهتشان ـ را انجام داده‌اند یا نه. اگـر آدم‌هـای بله‌قربان‌گو دائماً گرد رؤسا می‌پلکند و دیگران را آدم حسـاب نمـی‌کننـد، اینهـا

حتی دور و بر فرومایگانی که چندصباحی نزد بزرگ‌ترها ارج و قربی پیدا کرده‌اند هم موس‌موس می‌کنند؛ به‌هیچ‌وجه هم برایشان فرقی نمی‌کند مردم چه قضاوتی درباره آنها دارند و یا اصلاً این بیشعوری که مجیزش را می‌گویند داخل آدمیزاد حسابشان می‌کند یا نه.

حیرت‌آورتر این است که «خوش‌رقصی» هم می‌کنند؛ یعنی بیشتر از آنچه از آنها انتظار می‌رود مایه می‌گذارند. *وانگ سی هوان جی منگ شو*[1] یک استاد دانشگاه چینی و عضو انجمن جهانی بیشعورشناسی در کتاب *داس، چکش و آهنگران بی‌مایه* می‌نویسد: «یکی از بزرگ‌ترین بیشعوران بی‌مایه که در تاریخ بیشعوری چین بی‌شک نام وی ثبت خواهد شد دکتر *هودا اودیولا*[2]، استاد دانشگاه پکن است. وقتی دانشجویان در میدان تی‌آن‌مِن صرفاً به دلیل اعتراضات مدنی‌شان به خاک و خون کشیده شدند، از او که علاوه بر سمت دانشگاهی‌اش یکی از اعضای بلندپایه حزب و از بستگان دبیرکل وقت بود انتظار می‌رفت برای خلاصی دستگیرشدگان یا دلجویی از بازماندگان کاری کند. اما او نه‌فقط هیچ کاری نکرد، در نخستین سخنرانی دبیر اجرایی حزب پس از آن واقعه که در آن او معترضان را علف‌های هرز روییده در لای درزهای دیوار چین خواند، بلافاصله پشت تریبون رفت و نه‌تنها حرف‌های دبیر اجرایی را تأیید کرد بلکه توهین و تحقیرهای بیشتری را نیز نثار دانشجویان و دانشگاهیان معترض کرد. این در حالی بود که دبیر اجرایی حزب همواره با تحقیر با دکتر هودا اودیولا رفتار می‌کرد، و از سوی دیگر هودا اودیولا نزد هیئت حاکمه جایگاه بالاتری از دبیر اجرایی وقتِ حزب، که چند سال بعد کنار گذاشته شد، داشت».

بیشعوران اصیل، بیشعوران بی‌مایه را به‌راحتی شناسایی و دور خود جمع می‌کنند. مرد مسنی که اوایل دهه ۴۰ شمسی به خدمت سربازی رفته بود برایم تعریف کرد «سرکار استوار»شان به‌رغم داشتن درجهٔ بالا[3] و چهل ـ پنجاه سال

1. Wong Si Hua Ji Meng Shu...

2. Huda Oddeiula

۳. «بالا» برای آن زمان، زمانی که حتی نقل است یک کیلو هم خیلی سنگین‌تر از یک کیلوی فعلی بوده است!

سن، اجازه می‌داد یک سرباز که نورچشمی فرمانده پادگان بود به طرز چندش‌آور و بسیار توهین‌آمیزی با او رفتار کند، و تمسخر و ریشخند یک پادگان را به جان می‌خرید فقط به این امید که به میل و رضایت مافوق خود عمل کرده باشد. از سوی دیگر، همین جناب هم‌زمان که همه نوع توهین و تخفیف از سوی سرباز نورچشمی را با لبخند تحمل می‌کرد، می‌توانست برای خوش‌رقصی، دَمار از روزگار ده‌ها سرباز و درجه‌دار بیچاره (و طبعاً بی‌پارتی)ای که بی‌گناه مورد غضب فرمانده قرار گرفته‌اند درآورد و حتی چنان افراط کند که دل فرمانده به حال آنان بسوزد.

نظام‌های خودکامه، بهشت بیشعوران بی‌مایه است؛ آنجا که سلاطین و پادشاهان و رئیس‌جمهوران و دبیرکل‌های احزاب حاکم، با بیشعوری تمام (و البته اصیل!) هر غلطی که دلشان بخواهد می‌کنند و سخت نیازمند اطرافیان و زیردستانی هستند که نه‌فقط بیشعور، بلکه بی‌مایه باشند. درواقع در چنین نظام‌هایی، بیشعوران دارای هویت، به‌ندرت تحمل می‌شوند، چراکه بالقوه رقیبی برای بیشعور اعظم هستند و باید هرچه سریع‌تر از دور خارج شوند، حتی اگر خیلی نزدیک‌تر از شوهر عمه هم به آدم باشند.[1] آدم‌های باشعور هم که به طریق اولی جایی در چنین رژیمی ندارند و تازه اگر هم جا داشته باشند خودشان حاضر به چنین ننگ و بدنامی‌ای نمی‌شوند. آنچه می‌ماند بیشعورهای بی‌مایه‌ای هستند که طیف وسیعی از مناصب و موقعیت‌ها در انتظار آنهاست.

---

۱. جانگ سونگ تاتک، نظامی بلندپایه و سیاستمدار کره شمالی و شوهر عمه کیم جونگ اون (رهبر و دبیراول حزب کارگران و رئیس کل کمیسیون مرکزی نظامی و رئیس کل کمیسیون ملی دفاع کره شمالی و فرمانده معظم ارتش خلق کره و عضو کمیته مرکزی حزب کارگران کره شمالی وغیره، و البته جانشین پدر و پدربزرگش که همگی همین عناوین را داشتند) بود. جانگ سونگ تاتک معمولاً در کنار کیم جونگ اون، رهبر کره شمالی دیده می‌شد و بسیاری او را قدرت اصلی پشت سر رهبری می‌دانستند اما در دسامبر ۲۰۱۳، دو سال پس از به رهبری رسیدن کیم جونگ اون به ناگهان عزل، محاکمه و اعدام شد (سه کاری که در نظام‌های کمونیستی پشت سر هم با سرعت و دقت شگفت‌انگیزی انجام می‌شود!). بعضی از رسانه‌ها اعلام کردند که او توسط سگ‌های رهبر کره‌شمالی خورده شده است. البته بعداً به ابتکار رهبر کبیر اون، در نحوهٔ اعدام مقامات عالی‌رتبه تجدیدنظر شد و اعدام با توپ ضدهوایی در کره شمالی به کار گرفته شد.

نمایندگی پارلمان یکی از بهترین این مناصب است. این موقعیت انتخابی که در حکومت‌های خودکامه به موقعیتی انتصابی ختم می‌شود، بهترین مکان برای نصب بیشعورهای بی‌مایه‌ای است که چنان بی‌عرضه و بی‌هویت‌اند که حتی کارهای مدیریتی درجه دو و سه هم ازشان بر نمی‌آید. به این ترتیب و با اشارات و کمک‌های نه‌چندان غیبی، آنها در پارلمان‌ها مستقر می‌شوند تا چرت بزنند، حقوق بگیرند، اختلاس کنند، اندک همکاران باشعورشان را خفه کنند، و بنا به فرمان یا سلیقهٔ بیشعوران فرادست، در عین کوچکی با صدایی رسا عربده بزنند، سکوت کنند، بگویند صحیح است، مشت و لگد بپرانند، و خلاصه به جهت باد (البته بادِ مقام بالادستی!) تغییر جهت بدهند. آن نمایندهٔ پارلمان روسیه که به دوما پیشنهاد کرد ولادمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه باید تخم‌کشی شود[1]، فقط یک آدم وقیح و چاپلوس و آلت‌دست نیست، بلکه یک بیشعور بی‌مایه است که جز برای نام‌بردن در این کتاب به عنوان مصداق بی‌شعوری، به هیچ درد دیگری نمی‌خورد.

بیشعوری در هر درجه و نوعی که باشد باید حتماً جدی گرفته شود. در فصل بعدی به انواع خاص‌تری از بیشعوران و نیز ارتباط آنها با مهم‌ترین جنبه‌های زندگی اجتماعی خواهیم پرداخت.

---

۱. در اواخر سال ۲۰۱۴ رسانه‌های روسی گزارش دادند که خانم یلنا بوریسونا میزولنا (دارای مدرک دکتری در حقوق)، نماینده پارلمان و دبیر «کمیسیون زنان، کودکان و خانواده» به دومای روسیه پیشنهاد داده است تا اسپرم‌های ولادمیر پوتین برای تولیدمثل به تعدادی از زنان واجد شرایط روس اهدا شود. او دلیل این پیشنهاد را ازدیاد نسل پوتین به عنوان یک روس وطن‌پرست و شایسته و آگاه و بااراده و تیزهوش و دلیر عنوان کرده بود. بنا به پیشنهاد ریاست محترم کمیسیون زنان، کودکان و خانواده پارلمان روسیه، زنان می‌توانند با پست ماده خام را تحویل گرفته و در کلیه مراحل کاشت، داشت و برداشت حقوق ویژه‌ای از دولت دریافت کنند. کودکانی که به این ترتیب از نژاد پاک پوتینی پدید می‌آیند باید از سنین کودکی از مادر جدا و تحت تعلم و تربیت ویژه بزرگ شوند تا در آینده برای کار در سطوح عالی سیاسی و نظامی به کار گرفته شوند.

تمرین

۱. درجه‌بندی بیشعوری بر اساس سلسله‌مراتب را از پایین به بالا بنویسید. مشکل این نوع درجه‌بندی چیست؟
۲. ده بیشعور گه‌گیر که اخیراً دیده‌اید نام ببرید. در چه مکان‌هایی آنها را دیده‌اید؟ آیا یکی از این مکان‌ها آینه دستشویی نبود؟
۳. بیست بار با خط خوش بنویسید:
آینه چون نقش تو بنمود راست/ خود شکن آیینه شکستن خطاست![1]
۴. چه ابربیشعورانی بیشترین تأثیر را در به فلاکت کشاندن زندگی شما داشته‌اند؟ نام نبرید!

---

۱. نظامی گنجه‌ای

فصل دوم:
زیست بیشعوران

بیشعوران و منطق

تصور عمومی از ارتباط بیشعوران و منطق این است: بیشعوران منطق ندارند.

این تصور کاملاً غلط است و یکی از دلایلی است که نشان می‌دهد چرا نباید به تصورات عمومی درباره بیشعوری و بیشعوران اعتماد کرد.[1] بیشعورها نه‌فقط منطق دارند بلکه از سطح متوسط مردم عادی هم بیشتر با تکنیک‌های علم منطق آشنا هستند. آنها منطق دارند اما منطق خودشان را. منطقی که اصول مهمش، خطاب به خودشان اینهاست:

منطقی باش؛ تا زمانی که منطق به نفع توست
حق با توست

درواقع در منطق آنها، منفعت و خودخواهی جای حقیقت و واقعیت در منطق شعورمندانه را گرفته است. تازه به طرز عجیبی اصرار دارند همین منطق را هم

---

۱. البته اصولاً بهتر است در هیچ موردی به تصورات عمومی اعتماد نشود، این هم رُوش.

نه به طور عادی که به طرز منزجرکننده‌ای به کار گیرند.

آنها به انواع تکنیک‌هایی که ذیل علم منطق دسته‌بندی می‌شود به طور ناخودآگاه آشنایی دارند، اما ازآنجاکه بیشعورند، بدترین و ضدمنطقی‌ترین تکنیک، یعنی «سفسطه» را به کار می‌گیرند. یعنی بر پایه مفروضات ظاهراً درستی، استدلال‌های نادرستی انجام می‌دهند و نتایج احمقانه‌ای که به نفع خودشان است را استخراج می‌کنند؛ اما تمام این کارها را در لفافه‌ای از سخنوری و لفاظی چنان می‌پیچند که مخاطب ساده‌دل را گیج، مقهور و بلکه مجذوب می‌کند. در کتاب‌های تاریخی آمده است که نخستین مخترعان این فن بیشعورانه، در یونان باستان، وکیلان بودند و چنان در این فن ارتقا یافتند که می‌توانستند از هر مقدماتی به هر نتایجی که دلخواهشان است برسند. بر پایه همین کتاب‌ها، فلسفه توسط کسانی چون سقراط برای مقابله با بیشعوری رو به گسترشی که سفسطه به راه انداخته بود به وجود آمد. ارسطو هم بعدها در تدوین علم منطق، به شناخت و مبارزه با سفسطه نظر داشت.

بااین‌حال در طول تاریخ، بیشعوری همچون ویروسی به هر دوی این علوم هم سرایت کرد و همچنان که الآن به‌وضوح مشاهده می‌شود، بیشعوران علاقه وافری به فنون و مشاغل و علومی دارند که ذیل فلسفه، منطق و حقوق (وکالت) قرار می‌گیرد، و نقطه مشترک هر سه، «جدل» است؛ بحثی ظاهراً منطقی که همه چیز در آن لحاظ می‌شود به‌جز حقیقت؛ به‌کارگرفتن تمام استدلال‌های عقلی و تکنیک‌های منطقی برای اثبات چیزی که غیرعقلی و غیرمنطقی بودن آن حتی برای مرغ‌های پخته در ظروف غیرتفلون هم واضح است.

به این ترتیب بخش عظیمی از اعاظم، اعم از سیاستمداران، وطن‌پرست‌ها، ایدئولوگ‌ها و دیگر کسانی که با مجادله کارشان را پیش می‌برند (یا گمان می‌کنند که دارند کارشان را پیش می‌برند) به بیشعوران می‌پیوندند.

از این جنبه تشخیص بیشعوران سخت می‌شود؛ چراکه آنها هم مثل باشعوران با متانت از شما می‌خواهند به یک بحث عقلی بپیوندید. اگر به اندازه

کافی در تشخیص بیشعوران تبحر نداشته باشید از این پیشنهاد «منطقی» استقبال می‌کنید، اما یک ساعت بعد به این نتیجه می‌رسید که *غیرعقلی‌ترین کار ممکن آن است که به بیشعوری که از شما برای یک بحث عقلی دعوت کرده پاسخ مثبت بدهید*. استثنا هم البته وجود دارد، اما به نتیجه دردناکی ختم می‌شود: کسی که از مجادله با یک بیشعور عذاب نمی‌کشد خودش هم به احتمال قوی بیشعور است!

بیشعورها بحث، گفت‌وگو، مناظره، مصاحبه یا هر چیزی از این دست را تبدیل به کارزاری می‌کنند که فقط یک بازنده باید داشته باشد و آن هم طرف مقابل است. مهم نیست بحث بر سر چیست، حق چیست و نفعش به چه کسی می‌رسد؛ فقط مهم آن است که آنها پیروز مجادله باشند حتی اگر به ضرر خودشان تمام شود.

بزرگ‌ترین قربانیان منطق بیشعوری خود بیشعورها هستند. با همین منطق، آنها در دفاع از آیینی مجادله می‌کنند که کمترین حق و حقوق انسانی را برای آنها تأمین نمی‌کند؛ طوری از وطنشان دفاع می‌کنند که حتی هم‌وطنانشان (البته آن عده‌ای که باشعورند) را هم منزجر می‌کند؛ سهل است در دفاع از حقوق بشر هم طوری جدل می‌کنند که آدمیزاد را از بشر بیزار می‌کنند. مسئله فقط معیارهای دوگانه و اینکه آنها از هیچ اصل و قاعدهٔ واحدی تبعیت نمی‌کنند نیست، مسئله این است که بی‌پرنسیبی فکری و منطقی‌شان را هم، تهاجمی و گستاخانه و با تهمت‌زنی و نیت‌خوانی انجام می‌دهند و البته اصرار دارند که منطقی‌اند.

پروفسور *آمِت کابیل*[1] از دانشگاه دهلیِ نه‌چندان نو که به دلیل بحث‌هایش در مخالفت با آیین هندو، سال‌ها تحت تعقیب برخی هندوهایَ افراطی بود و سه سال تمام مجبور شد در سوراخ یک موش سکولار زندگی کند، می‌نویسد: «بیشعورها در بحث معمولاً تهاجمی هستند و از توهین و برچسب زدن هیچ ابایی ندارند. درواقع این هم جزء منطق آنهاست. منطقی که پیشاپیش مخالفان را

1. Amet Kabilhe

محکوم کرده است که یا مغرض‌اند و یا نادان و فریب‌خورده. به این ترتیب شما ظاهراً در حال بحث منطقی با یک متعصب بیشعور هستید[1] و خودتان را برای آوردن شواهد واقعی و استدلال‌های عقلی به هشت قسمت مساوی تقسیم کرده‌اید، درحالی‌که درواقع طرف مقابل اصلاً به شما گوش نمی‌دهد و این بحث‌ها صرفاً در این حد در او اثر می‌گذارد که نتیجه بگیرد آیا شما احمق‌اید یا مغرض یا هردو!».

تازه این وقتی است که آن‌قدر خوشبخت باشید که گیر بیشعوری افتاده باشید که اجازهٔ حرف‌زدن به شما بدهد. بسیاری از آنها اصولاً برداشتشان از گفت‌وگو و بحث، یافتن گوش مفتی است که اراجیفشان را (تحت نام‌هایی چون استدلال عقلانی در اثبات فلان، موعظه، سخنرانی، رهنمود، درس‌گفتار، «من خیرت رو می‌خوام» وغیره) در آن فرو کنند.

این نکته را هم باید توجه داشت که بیشعورها صرفاً مجادله را به داد و فریاد و فحش‌کاری نمی‌کشانند (هرچند اغلب چنین است)، گاهی اوقات با حرف‌های ظاهراً مؤدبانه و کم‌حرفی و اظهار تواضع ظاهر می‌شوند اما درواقع با پنبه سر می‌برند و منطق و نتیجه همان است: استدلال‌های تو ـ هرچه باشد ـ پیشاپیش نادرست است و حق صرفاً با من است و هر که جز این فکر می‌کند یا ساده‌لوح است و مستحق ترحم، یا مغرض است و مستوجب مجازات.

به این ترتیب یک راه آسان و فوری برای تشخیص بیشعوری در یک فرد ـ فارغ از نوع برخورد، سطح تحصیلات و هدف‌های دهن‌پرکن‌اش ـ کشف منطق اوست که معمولاً بعد از چند دقیقه گفت‌وگوی «منطقی» مشخص می‌شود: آیا اصول منطقی‌اش بسته به منافعش تغییر می‌کند؟ و آیا گمان می‌کند همیشه حق با اوست؟ پاسخ مثبت به هر دوی این سؤال‌ها حکایت از بیشعوری فرد دارد.

---

۱. یا لامذهب بیشعور؛ فرقی ندارد چون بیشعوری کاملاً مسری است و حتی لامذهب‌ها را هم در امان نمی‌گذارد.

تمرین

۱. یک آینهٔ سالم و تمیز پیدا کنید و با خود به بحث منطقی بپردازید.
۲. حق با کیست؟
۳. در چهار و نوزده صدم پاراگراف، برداشت خود را از این عبارت با خط خوش تایپ کنید:
غیرعقلی‌ترین کار ممکن آن است که به بیشعوری که از شما برای یک بحث عقلی دعوت کرده پاسخ مثبت بدهید.

قول و قرار بیشعوران

اگر وقت یا تخصص کافی برای کشف منطق ـ یا درواقع بی‌منطقی ـ کسی که مشکوک به ابتلا به بیشعوری است ندارید، می‌توانید به پایبندی‌اش به قول و قرار توجه کنید. درواقع پایبندی به قول و قرار برای بیشعوران اصولاً معنایی ندارد، مگر آنکه از سوی طرف مقابل باشد! شما قولی به آنها می‌دهید، چشمتان کور و باید رأس زمان مقرر آن را اجرا کرده باشید؛ برای احتیاط چندبار هم تا زمان معهود به شما یادآوری می‌کنند[1] و تازه وقتی که به‌جا بیاورید کار خاصی نکرده‌اید، وظیفه‌تان بوده است. درمقابل وقتی آنها قولی می‌دهند این نشانه بی‌فرهنگی و بی‌ادبی و بی‌جنبه‌گی شماست اگر آن را یادآوری کنید و یا انتظار برآوردنش را داشته باشید.

دربارهٔ بیشعوران تمام‌عیار و اَبربیشعوران، از پدران دیکتاتور گرفته تا دیکتاتورهایی که فکر می‌کنند پدر ملت هستند، اصولاً نه‌فقط نباید انتظار وفای به عهد و اجرای قول‌هایشان را داشت، بلکه هر نوع پاسخ‌خواهی و یادآوری هم خطرناک است. کافی است فقط به بلایی که کمونیست‌ها بر سر ملتی که بعد از روی کار آمدن آنها، دربارهٔ وعده‌هایی که قبل از انقلاب بلشویکی می‌دادند می‌پرسیدند آوردند فکر کنید.[2]

---

۱. فراموش نکنید که در قاموس بیشعوران *یادآوری* یعنی نیش و کنایه و غر و زخم‌زبان!

۲. این عبارت کمی ثقیل است چون در انتهای آن چهار فعل پشت سر هم آورده شده است. اما توجه داشته باشید که آن انقلابیون بعد از به قدرت رسیدن گاهی ده دوازده فعل را پشت سر هم انجام می‌دادند بدون اینکه فکر کنند!

اما بیشعورانِ دیگر معمولاً این‌قدر خطرناک نیستند؛ به یک دلیل ساده و آن هم اینکه این‌قدر قدرت ندارند. مثلاً همکار شما که مبتلا به بیشعوری است با اصرار فراوان از شما تقاضای وام می‌کند. شما سرانجام در مقابل اصرارهای او، و درواقع برای اینکه دست از سرتان بردارد، تسلیم می‌شوید، اما یادآوری می‌کنید که آخر همین ماه به این پول نیاز شدید دارید. او مؤکداً قول می‌دهد که نهایتاً پانزده‌روزه پول را برخواهد گرداند. سرانجام با گردن کج و با چاپلوسی برای «یک کار واجب و فوری» پول را قرض می‌گیرد و چند روز بعد دوربین نیکون گران‌قیمتی می‌خرد، درحالی‌که هنوز فکر می‌کند شاتر اسم یک پرنده و دیافراگم یک فحش ناموسی است (حتی تا مدتی برای اینکه دوربینش به‌رغم «سرعت بالا» داشتن، با سرعت حرکت نمی‌کند به فروشنده مشکوک است!). شما با حیرت نظاره‌گر جریان هستید اما به خودتان اجازه نمی‌دهید به دلیل اینکه پولی به او قرض داده‌اید در کارش دخالت کنید. چند روز بعد گوشی موبایلش عوض می‌شود: یک گوشی مدرن زلم‌زیمبویی که به طور خودکار توییت می‌نویسد، سیگار روشن می‌کند و حتی وقتی صاحبش مستراح است، به درزنندگان «اِهِنده بابا» می‌گوید! و طبعاً مثل تمام چنین زیورآلاتی، گران‌قیمت است.

اینجاست که شما با لحنی که سعی می‌کنید طبیعی باشد و کنایه‌آمیز نباشد از همکارتان می‌پرسید «گران است؟»، و او با تفاخر، انگار نه انگار که همین هفته پیش با زاری از شما پول قرض گرفته، شرح می‌دهد که چنین مدل نایابی را به چه زحمتی پیدا کرده و به چه قیمت گزافی خریده است. چند روز بعد سرانجام کاسه صبر شما لبریز می‌شود و به همکارتان که این‌دفعه طوطی‌ای خریده که مثل *پاواراتی* ترانه «آمنه آمنه» می‌خواند و دستمال می‌چرخاند به‌آرامی یادآوری می‌کنید که پول قرضی را لازم دارید و ممنون می‌شوید اگر در تاریخ مقرر بازگردانده شود.

در این هنگام بارانی از شماتت و نیش و کنایه به سوی شما که این‌قدر «بند تنبون کوتاه» هستید و برای «شندرغاز» به خودتان اجازه می‌دهید که در زندگی خصوصی همکارتان دخالت و به او امر و نهی کنید سرازیر می‌شود و

همکار عزیزتان با عبارت زهرداری مثل «غصه نخور» و «این‌قدر نگران پولت نباش» شما را شرمنده و از جسارت‌تان پشیمان می‌کند.

بعد دوباره انگار نه انگار. تاریخ موعود سر می‌رسد و رد می‌شود و همکارتان به روی خودش نمی‌آورد. هر بار هم آن‌قدر معمولی با شما رفتار می‌کند و چشم تو چشم می‌شود که یقین می‌کنید یادش رفته است. چند روز بعد، کلی به خودتَان فشار می‌آورید و با لحنی که باعث رنجش نشود ماجرا را به او یادآوری می‌کنید. برخلاف انتظارتان، نه جا می‌خورد، نه سرخ می‌شود، نه عذرخواهی می‌کند (و نه هیچ عمل دیگری که کمترین نشانه‌ای از شعور داشته باشد)، بلکه فقط اخم‌هایش را به هم می‌کشد و می‌گوید «آها... اون... باشه یه کاریش می‌کنم» و دور می‌شود. با لحنی که انگار این شمایید که می‌خواهید برای چندمین بار از او پول قرض بگیرید.

یادآوری‌ها و مطالبه‌کردن‌های بعدی با مجموعه‌ای از اخم، متلک، بی‌محلی، عصبانیت، قهر، گلایه و فراموشی روبه‌رو می‌شود، تا جایی که شما با اعصابی فرسوده و شخصیتی تحقیرشده از خیر وصول طلبتان بگذرید. اما اگر آن‌قدر سرسخت باشید که بیشعور مربوطه را سرانجام از رو ببرید، روزی پولی یا چکی را جلویتان پرت خواهد کرد با گفتن «بیا اینم پولت ...»، بارانی از شماتت و اهانت را بر شما خواهد باراند.

این نوع رفتار بیشعوران در مورد قول و قرارشان به همان هستهٔ بیشعوری که تا به حال بارها از آن نام بردیم بازمی‌گردد: «معیار دوگانه». دقیقاً با همین معیار دوگانه است که آنها هرچه خود نیستند و ندارند را از شما می‌خواهند. آنها وقت‌شناس نیستند، اما شما وظیفه دارید مثل ساعت شماطه‌دار باشید. آنها قرضشان را هیچ‌وقت به موقع نمی‌دهند (و معمولاً هیچ‌وقت کامل ادا نمی‌کنند)، اما شما اصلاً بیخود می‌کنید که از آنها چیزی قرض بخواهید. شما باید در قراردادهای شراکت، همه وظایف مربوط به طرف خود را تمام و کمال انجام دهید، اما آنها هیچ وظیفه‌ای ندارند و حتی به شرکایی که به وظیفه‌شان عمل می‌کنند به چشم احمق و تازه‌کار نگاه می‌کنند. شما وظیفه دارید که بر بیعت و پیمان سی سال پیش خود، مثل روز اول باشید، اما آنها می‌توانند هر روز بامبول

جدیدی سوار کنند و وعده‌هایشان را بنا به مصلحت تغییر دهند یا به‌کل زیر و رو کنند.

این جنبه از بیشعوری حتی در ریزترین افعال بیشعوران هم قابل مشاهده است. کارهایی که هیچ سودی ندارد و فقط نشانهٔ بیشعوری فاعل آنهاست. مثلاً قرار است شما به یکی از آشنایان‌تان ساعت چهار تلفن بزنید تا در مورد کاری با او مشورت کنید. او بیدار، بیکار و منتظر است، اما تلفن را جواب نمی‌دهد تا چند بار زنگ بخورد و قطع شود. این کار هیچ سودی برای او ندارد و عاقبت تماس برقرار می‌شود، حتی طرف ترجیح می‌دهد اگر لازم شود خودش تماس بگیرد به جای اینکه مثل یک آدم باشعور (سهل است؛ بچهٔ آدم) به تلفن جواب بدهد. حتی برخی بیشعورشناسان معتقدند تکرار «ببخشید خیلی گرفتار بودم» پشت تلفن، نشانهٔ بیشعوری است.

توجه داشته باشید که بدقول یا بی‌وفا بودن یک آدم، هرچند زشت و بد است، الزاماً نشانهٔ بیشعوری‌اش نیست. بیشعور کسی است که تعمداً بدقول است یا به عهد و پیمان بی‌اعتنا و بی‌وفاست، تا از این طریق ـ به گمان خودش ـ سلطه‌اش بر دیگران را نشان دهد. سلطه‌ای که از موارد ساده و کودکانه‌ای مثل نشان‌دادن «بیزی» بودن به کسی که تماس تلفنی گرفته، و منتظر گذاشتن دیگران بر سر قراری کاری برای خودمهم‌نمایی را در بر می‌گیرد تا معضلاتی بزرگ در سپهر اجتماعی و سیاسی یک کشور، مثل عمل‌نکردن به وعده‌های انتخاباتی، وعده‌هایی که از روز اول هم غیرعملی بودن آنها برای دهنده‌اش روشن بوده است.[1]

تمرین

۱. به نظر شما به کسی که به قول و قرار بیشعوران اعتماد می‌کند چه باید گفت؟

۲. بگویید!

---

۱. دقیقاً در پانویس دنبال چی می‌گردید؟!

دوستیِ بیشعوران

همان‌قدر که عقل و منطق در زندگی ما مهم است، عاطفه و احساسات هم اهمیت دارد. وقتی کسی را دوست داریم ممکن است برایمان میزان هوشمندی‌اش و حتی وفاداری و پایبندی به عهدش مهم نباشد. بعضی آدم‌های نه‌چندان باهوش و عاقل، چنان لطیف و بامحبت‌اند که انسان ترجیح می‌دهد با آنها دوست باشد و اوقاتش را خوش بگذراند تا با دیگران. بعضی هم هستند که هرچند بدقول و بی‌وفایند ولی آن‌قدر دلنشین‌اند که آدم آرزومند دیدار دوباره‌شان می‌ماند.[1] اما این مسئله به‌هیچ‌وجه در مورد بیشعوران صادق نیست. پژوهش‌ها نشان داده‌اند که هیچ نیازی نیست پژوهش‌ها نشان بدهند که کمتر کاری در جهان به اندازه دوستی با بیشعوران احمقانه، خطرناک و عذاب‌آور است. بااین‌حال ازآنجاکه نسل بشر با کارهای احمقانه، خطرناک و عذاب‌آور خو گرفته است دوستی با بیشعوران هم به‌وفور وجود دارد.

این به آن معناست که یک نفر دوستی دارد که از او انتظار دارد:

□ به او پول قرض بدهد.

□ به مهمانی دعوتش کند.

---

۱. ظاهراً از قدیم‌الایام بی‌وفایی قابل تحمل‌ترین خصلت منفی در میان یاران بوده است. هزاران بیت شعر در زبان فارسی وجود دارد در وصف محبوب، دوست یا معشوقی که بسیار بی‌وفاست و شاعر همچنان سخت مشتاق وصال و دوستی با اوست. این در حالی است که یک بیت شعر هم در مورد محبوب، دوست یا معشوق بیشعور یافت نمی‌شود! این نشان می‌دهد که دست‌کم برای شاعران ما بیشعوری برخلاف بی‌وفایی اصلاً قابل تحمل نبوده و به‌مجرد کشف آن، طرف را طرد می‌کرده‌اند یا علیه‌اش هجو می‌سروده‌اند.

□ برایش به مناسبت‌های مختلف هدیه بخرد.
□ در موردش هیچ‌وقت بدگویی نکند.
□ همیشه مدافعش باشد.
□ همواره به او احترام بگذارد.

اما در مقابل آن دوست عزیز:

□ نه پول قرض می‌دهد و نه حتی پولی که قرض گرفته را مثل آدمیزاد پس می‌دهد.
□ به مهمانی‌ها دیر آید و بعد از رفتنش در مورد کیفیت بد همه‌چیز غر می‌زند.
□ از هیچ هدیه‌ای واقعاً خوشحال نمی‌شود و همیشه منتظر چیزی بزرگ‌تر و گران‌قیمت‌تر است (البته درمقابل وقتی خودش مجبور می‌شود هدیه‌ای بخرد ته حراجی بنجل‌فروشی‌ها را بالا می‌آورد).
□ مثل آب خوردن در مورد دیگران بدگویی می‌کند.
□ مطلقاً هیچ وظیفه‌ای برای دفاع از دوستانش احساس نمی‌کند. سهل است بیشتر طرف دشمنان را می‌گیرد.
□ خودمانی بودن و شوخی داشتن برایش بهانهٔ خوبی است برای شکستن هر حرمتی؛ البته طبیعی است که منظور حرمت دیگران است وگرنه حرمت خودش جزء مقدسات محسوب می‌شود.

همهٔ بیشعوران همهٔ این صفات را یک‌جا از خود بروز نمی‌دهند. بعضی از بیشعوران که به دستهٔ آب‌زیرکاهِ خوش‌رو تعلق دارند، در زیر نقابی از شیرینی و چرب‌زبانی متظاهرانه پنهان می‌شوند: «الهی قربونت بشم عزیزم... دست‌بوسم... خانمم... دلم براتون یه‌ذره شده بود... به خدا دل به دل راه داره همین الآن به فکرتون بودم... داشتم بهت زنگ می‌زدم ها... داداش ما نمک پرورده‌ایَم...». بسیاری از بیشعوران چنین جملاتی را هر روز مثل نقل و نبات نثار همه می‌کنند و ازجمله نثار دوستانشان (یا درواقع کسانی که به‌اشتباه فکر می‌کنند می‌شود با یک بیشعور دوست بود)، اما درواقع هیچ اهمیتی ندارد که آنها چه جملات ظاهراً مؤدبانه و فریبنده‌ای را درباره دیگران به کار می‌برند. آنچه اهمیت دارد رفتار آنهاست که پر است از خودخواهی و فرصت‌طلبی و سوءاستفاده؛ و البته معیار دوگانه.

دوستتان می‌خواهد ماشین شما را قرض بگیرد. طبیعی است که از جملات محبت‌آمیز و متملقانه استفاده کند (همواره به خاطر داشته باشید که بیشعورها احمق نیستند، آنها بیشعورند!)، چیزی که اهمیت دارد این است که آیا او ماشین‌تان را سالم و سر موقع برمی‌گرداند یا خیر؟ آمپر بنزین در این جور مواقع بیشعورسنج خوبی است: هرچه باک خالی‌تر، بیشعوری بیشتر!

یک نکتهٔ بسیار ضروری که همواره باید در نظر داشت گه‌گیری بیشعوران است. در فصل نخست توضیح داده شد که برخی بیشعوران گه‌گیر هستند، یعنی چنین نیست که همیشه مثل یک بیشعور تمام‌عیار رفتار کنند و یا مثل یک بیشعور آب‌زیرکاه مشغول دسیسه‌چینی باشند. بیشعوران تمام‌عیار فوراً، و بیشعوران آب‌زیرکاه پس از مدتی قابل شناسایی و دوری گزیدن هستند. اما یک بیشعور گه‌گیر ممکن است مدت‌های بسیار، حتی سال‌ها، مثل یک آدم معمولی رفتار کند و فقط گاهی بیشعوری‌اش عود کند. ممکن است بپرسید چه اشکالی دارد که یک نفر هرازگاهی رفتار ناپسندی بروز دهد و مگر جز این است که همهٔ ما گاهی کارهای ناجور انجام می‌دهیم؟ این پرسش نشان می‌دهد هنوز بین «بیشعوری» با برخی عادات و رفتارهای ناپسند که از انسان‌های معمولی سر می‌زند را متوجه نشده‌اید و باید یک‌بار دیگر از ابتدای کتاب آن را بخوانید.

وقتی یک دوست که به بیشعوری گه‌گیر مبتلاست بیشعوری‌اش عود می‌کند، تبدیل به بیشعوری تمام‌عیار می‌شود و نه کسی که مثلاً ناگهان دچار عصبانیت یا بی‌نزاکتی شده است؛ از چنین چیزهایی می‌توان چشم‌پوشی کرد و یا با گله‌گزاری و حتی بگومگو رفعشان کرد. اما دوستی که مبتلا به بیشعوری گه‌گیر است، ناگهان چنان رفتاری را تعمداً از خود بروز می‌دهد و دوستان خود را دچار بهت‌زدگی، انزجار، تهوع و افسردگی می‌کند. به این ترتیب دوستِ یک بیشعورِ گه‌گاه که تا به حال با او مثل یک آدم سالم و معمولی رفتار کرده و رفتار او را دیده، به جای دلخوری یا حتی قهر و دعواهایی که بین دوستان معمولی شایع است، تا مدت‌ها به خودخوری می‌پردازد و از خود می‌پرسد «آخه چرا با من این کار رو کرد؟... چه لزومی داشت؟!». این قبیل بیشعورها به طور ذاتی متخصص آن هستند که با انتخاب زهردارترین کلمات، رذیلانه‌ترین

خیانت‌ها، بدترین توهین‌ها و حتی مؤثرترین بی‌اعتنایی‌ها[1]، دوستان خود را به چنان وضعیت روحی‌ای دچار کنند که تا مدت‌ها اشک بریزند و دچار بی‌خوابی و حتی بدبینی به تمام آدم‌ها شوند.

چیزی که بیش از همه دوستان آنها را ویران می‌کند سردرگمی‌شان برای یافتن علت رفتار بیشعورانهٔ آنهاست. رفتارهای کلیشه‌ای بی‌ادبانه، خودخواهانه و حتی بیشعورانه برای ذهن ما قابل هضم است. اینکه کسی پولی از شما قرض بگیرد و پس ندهد، هرچند تلخ است اما چون دلیل آن روشن است ذهن شما را زیاد مشغول نمی‌کند. اما اینکه کسی در سخت‌ترین روزها به کمک شما بیاید و همه نوع کمک کند اما پس از آن و در یک موقعیت عادی، بی‌هیچ دلیلی، به شما در مقابل دیگران توهین کند، مسئله‌ای است که ممکن است ذهنتان را ویران کند. سیروس دقیقاً مصداق چنین دوستی بود. او در میان دوستانش به عنوان آدمی باحال که اگر کاری از دستش بربیاید دریغ نمی‌کند شناخته می‌شد. البته اشکالاتی هم داشت مثل بدقولی، اما رفتارش به اندازه کافی عادی و شخصیتش به‌حدی قابل اعتماد بود که آن اشکالات تنها به عنوان صفاتی که هر کس ممکن است داشته باشد شناخته شود. سیروس و همسرش فریبا در لاتاری برنده شدند و قرار شد پس از مدتی به امریکا بروند. در چند ماهی که بین اعلام نتایج و صدور ویزای آنها طول کشید آنها هر شب خانهٔ یکی از دوستان به خوشگذرانی مشغول بودند، به‌ویژه سپیده که آپارتمانش در همان مجتمع مسکونی آنها بود. همچنان‌که رفتن سیروس و فریبا نزدیک‌تر می‌شد و آنها لوازم خانه‌شان را می‌فروختند حضور آنها در خانه سپیده و استفاده از امکاناتش، از اینترنت و تلویزیون تا جای خواب و لوازم خوراک‌پزی بیشتر و بیشتر می‌شد. تا اینکه هفته‌ای پیش از رفتن آنها، سپیده یک مهمانی داد و طبعاً از سیروس و فریبا که همیشه مهمان او بودند هم دعوت کرد. شب مهمانی همه آمدند اما خبری از سیروس و فریبا نشد. یک نفر را به طبقه بالا فرستادند تا ببیند مشکل چیست. مشکلی نبود! کم‌کم وقت شام شد و از آن هم گذشت.

---

۱. شایع‌ترین نوع بی‌اعتنایی زهردار یک دوست بیشعور گه‌گیر، خداحافظی نکردن تعمدی او از دوستان دیرینه پیش از رفتن به سفری دور و دراز است.

سرانجام سیروس آمد و فریبا بدون هیچ توضیحی نیامد. سپیده اما چندان ناراحت نشد؛ آن‌قدر با آنها احساس صمیمیت می‌کرد که حدس زد ممکن است بین سیروس و فریبا بگومگویی پیش آمده باشد و به همین دلیل فریبا در آخرین لحظات نیامده است. رفتار سیروس هم طبیعی بود، انگار نه انگار که نیامدن فریبا غیرطبیعی است. اما رفت و آمدشان به خانه سپیده ناگهان قطع شد و وقتی که روز بَعد سپیده با خوش‌قلبی تمام، با فریبا تماس گرفت تا علت را جویا شود، فریبا با خونسردی گفت: «ببخشید سپیده جون که رک می‌گم... می‌دونی آخه وقتی اون آنتی‌بیوتیک‌ها رو از ما گرفتی، من حدس زدم یه مرض عفونی بدی داشته باشی... خب تو هم که بهداشت و اینا رو خوب رعایت نمی‌کنی، همین‌جوری به همه‌چیز دست می‌زنی... اینه که گفتم دم سفر احتیاط کنم... بالاخره شوخی که نیست داریم می‌ریم امریکا حیفه با بی‌ملاحظه‌گی زبونم لال به هم بخوره». سپیده اول فکر کرد فریبا دارد شوخی می‌کند. کدام مریضی؟ آن هم برای گرفتن چند آنتی‌بیوتیک برای دندان‌دردش هفته پیش، که تازه بعدش هم شب‌ها و روزها مشغول خدمات‌دهی به فریبا و سیروس بود! اما لحن فریبا چنان جدی و خشک و نفرت‌انگیز بود که سپیده احساس کرد بادی سرد تمام ستون فقراتش را منجمد کرد. سپیده ساعت‌ها اشک ریخت. دوستان مشترک وقتی خبردار شدند برای چاره‌جویی پیشنهاد دادند که ماجرا را با سیروس در میان بگذارند. هرچه بود سیروس برخلاف فریبا از لحاظ فرهنگی به خانواده سطح بالایی تعلق داشت و می‌شد مطمئن بود که دست‌کم معنای بسیار توهین‌آمیز این حرف‌ها را می‌فهمد. اما پاسخ این بود که: «فریباست دیگه... رو این چیزا حساسه... مثل من که بی‌خیال نیست»؛ با چنان لحنی که انگار نه انگار چیز مهمی اتفاق افتاده باشد. سیروس بعد از آن فقط طی سه روز تقریباً همهٔ دوستان چندساله‌اش را رنجاند و بیشعوری‌اش را به همه ثابت کرد. ازجمله آنکه وقتی با مسعود یکی از دوستان مشترکشان در جایی برای آخرین‌بار قرار داشت، باز هم مثل همیشه دیر کرد. وقتی ۴۵ دقیقه گذشت، دوستش با او تماس گرفت. سیروس بدون هر گونه عذرخواهی گفت که هنوز در راه است. بعد از ده دقیقه خودش با دوستش تماس گرفت و گفت چون

عجله دارد و هنوز با محل قرار فاصله دارد بهتر است محل دیدار را عوض کنند. در محل جدید، یعنی کافه‌ای در یک مرکز خرید هم تا یک ساعت و نیم بعد از قرار نیامد. مسعود که خسته شده بود تصمیم گرفت به دستشویی برود. پنج دقیقه بعد وقتی برگشت، صاحب کافه گفت که آقایی آمده و دنبال او بوده، اما حاضر نشده بنشیند و بیرون رفته. مسعود با عجله با سیروس تماس گرفت اما با سیلی از گلایه روبه‌رو شد که چرا وقت‌شناس نیست و در این موقعیت حساس، وقت سیروس را این‌طور می‌گیرد. سیروس با اینکه هنوز در آن مجتمع تجاری بود و به خیابان نرسیده بود حاضر نشد برگردد و مسعود را ببیند. به این ترتیب نه‌فقط بیشعوری خود را ثابت کرد بلکه درحالی‌که می‌دانست شاید دیگر هیچ‌گاه مسعود و دیگر دوستانش را نبیند، به طرز بیمارگونه‌ای آنها را از خود رنجاند و حتی متنفر کرد. این در حالی بود که دست‌کم در یک سال گذشته تمام رفتار او عادی بود و گاه حتی کارهایی را هم برای آنها انجام داده بود. اتفاقاً همین مسئله بود که مثل تیری زهردار ذهن دوستان سابق او را تا مدت‌ها پس از رفتنش، در ایران آزار می‌داد: «چرا این کار را با ما کرد؟».

به گمان من حتی دوستی با بیشعوران تمام‌عیاری که همیشه بیشعورانه رفتار می‌کنند درنهایت کم‌خطرتر است تا دوستی با بیشعوران گه‌گیری که در اغلب اوقات مثل یک آدم باشعور رفتار می‌کنند. تحمل رفتار خودخواهانه از کسی که همیشه خودخواه و پرتوقع و بی‌خیر است راحت‌تر است، تا از کسی که روی او به عنوان یک رفیق شفیق حساب باز کرده‌اید؛ رفیق شفیقی که درست وقتی انتظار ندارید می‌تواند در موقع مناسب[1] و با دلایلی مسخره یا اصلاً بدون هیچ دلیلی با:

- طعنه‌اش
- تحقیرش
- بی‌اعتنایی‌اش
- قهرش

۱. در دنیای بیشعوران «موقع مناسب» یعنی بدترین وقت!

- توهینش
- اس‌ام‌اس‌اش
- مهمانی به‌هم‌زدنش
- قرض ندادنش
- قرض دادنش (آن وقت که غرور و آبروی شما را می‌برد[1])
- جانم، عزَیزم، عسلم، بوس‌بوس، قربونت برم الهی گفتش ـ وقتی به همه و فله‌ای می‌گوید[2]
- و خداحافظی نکردنش

شما را ویران کند. ویرانی‌ای که به دلیل درک‌نکردن دلیلش و گاه ناتوانی در برقرار کردن ارتباط بین آن واکنش بیشعورانه با رفتار باشعورانه قبلی، به‌راحتی قابل ترمیم نیست و ذهن شما را گاهی تا آخر عمر مشغول نگه می‌دارد.

تمرین

۱. اسامی دوستان بیشعورتان را در ذهن خود مرور کنید و از خود بپرسید چرا دوستان بیشعور دارید؟
۲. ارتباط ضرب‌المثل «کبوتر با کبوتر باز با باز/ کند همجنس با همجنس پرواز» را با پرسش پیشین کشف کنید.
۳. تشخیص کدام نوع بیشعوری در دوستان سخت‌تر است؟
۴. بسیاری از معتادان به عنوان یک پاسخ کلیشه‌ای، «داشتن رفیق بد» را دلیل گرفتاری خود به اعتیاد عنوان می‌کنند، اما هیچ‌گاه کسی خود را رفیق بد نمی‌داند. به نظر شما آیا در مورد بیشعوری نیز این مسئله صادق است؟ چرا همه از داشتن دوستان بیشعور گله دارند اما کسی حاضر نیست قبول کند که خودش یک دوست بیشعور است؟!

---

۱. فراموش نکنید که یک بیشعور به حکم بیشعوری‌اش باید یک کار خوب را به بدترین نحو و مردم‌آزارانه‌ترین روش انجام دهد.
۲. به همان دلیل پانویس بالا!

دشمنی بیشعوران

این واقعیت که کمتر کاری در جهان به اندازه دوستی با بیشعوران احمقانه، خطرناک و عذاب‌آور است به آن معنی نیست دشمنی با بیشعوران خطر و عذاب کمتری دارد. اصولاً یکی از ویژگی‌های این جماعت این است که چه از در دوستی با آنها درآیید، و چه از در دشمنی، خطرناک و عذاب‌آورند.

در میان آدم‌ها، دشمنی هم آداب خاص خود دارد و برای هر عملی عکس‌العملی متناسب با آن فرض می‌شود. با بچه‌ای که شیشه شکسته است، قرار نیست مثل یک دزد رفتار شود؛ دزد معمولی را هم دار نمی‌زنند[1]. اینها مسائلی است مربوط به عدالت. اما جنبهٔ دیگری از ماجرا مربوط به شعور می‌شود، که الزاماً ربطی به عدالت ندارد. مثلاً حتی در جنگ‌ها، وقتی قرار است فرماندهی از دشمن اعدام شود، با احترام نظامی این کار انجام می‌شود یا دست‌کم بدون بی‌احترامی. ممکن است این مجازات عادلانه و انسانی نباشد اما مشمئزکننده نیست وقتی دیده شود یک ژنرال با احترام به محل اعدام برده می‌شود.[2]

آدم‌ها در وقت دشمنی ممکن است به همدیگر آسیب برسانند، اما بیشعورها این کار را با چنان کینه و نفرتی انجام می‌دهند و چنان روش‌های

---

۱. یعنی نباید بزنند؛ ولی خب گاهی اوقات هم برای ارتقای سطح امنیت عمومی مقامات ترجیح می‌دهند که دار بزنند. بالاخره این عارضه ممکن است گریبانگیر هر قشری بشود.
۲. در اینجا در مورد عدالت و حقوق بشر و رستگاری انسان صحبت نمی‌کنیم، درباره شعور صحبت می‌کنیم. همان شعور مشترکی که مثلاً به انسان حکم می‌کند اگر قرار است با رفیق سابقش دشمنی کند، دست‌کم عده‌ای از الواط را سر وقت خانوادهٔ او نفرستد.

پلشتی به کار می‌برند که به‌آسانی قابل تشخیص‌اند. آنها در زمینه دشمنی ورزیدن:

□ حافظه خوبی دارند (البته فقط برای به خاطر سپردن نکات منفی و خشم‌برانگیز).

□ کینه و نفرت عمیقی تولید می‌کنند.

□ همان کینَه و نفرت را به عنوان سوخت موتورشان در دشمنی به کار می‌برند.

□ رحم و شفقت را نشانه ضعف می‌دانند.

□ هرچه دشمنشان (یا درواقع آنی که گمان می‌کنند دشمنشان است) بیشتر ضعیف شود، بیشتر لهش می‌کنند.

□ گفت‌وگو را نشانه ضعف می‌دانند مگر اینکه خودشان در موضع ضعف باشند.

آنها دائماً دیگران را در حال توطئه علیه خودشان تصور می‌کنند؛ تصوری که خیلی زود به واقعیت می‌پیوندد و تا به خود می‌آیند متوجه می‌شوند که اشخاص بسیاری در حال توطئه علیه آنها هستند. این توطئه البته تلاشی برای خلاص شدن از شر آنهاست و نه بیشتر. مثلاً یک مرد بیشعور به خود می‌آید و متوجه می‌شود که همسرش می‌خواهد از او جدا شود، یا فرزندانش به هر وسیله ممکن ـ از رفتن به سربازی تا تحصیل در دانشگاهی دوردست ـ می‌خواهند از او دور باشند، کارمند بیشعوری می‌فهمد که همکارانش دوست ندارند با او دمخور شوند و حتی ترتیب انتقال او به بخشی دیگر را فراهم کرده‌اند، فرمانده بیشعوری می‌فهمد که زیردستانش راضی‌اند که به جای دورافتاده‌ای منتقل شوند اما فرمانبر او نباشند. چیزهایی که کاملاً طبیعی است، چون انسانِ سالم ذاتاً از نزدیک بودن با بیشعوران رنج می‌برد، اما بیشعوران اینها را نتیجه توَطئه‌های پنهانی دیگران بر علیه خود، و به دلایلی مانند حسادت به موفقیت‌های خودشان[1] یا بدجنسی دیگران می‌دانند.

---

۱. کدام موفقیت؟!

طبعاً بیشعوران هر چقدر قدرت بیشتری داشته باشند، دشمنی آنها هم خطرناک‌تر می‌شود. وقتی یک بیشعور که دارای قدرت سیاسی و نظامی است با دیگران دشمنی می‌کند (تنها کاری که این بیشعورها صمیمانه عاشق آن هستند) فاجعه به بار می‌آید. البته این قبیل افراد این کار را هم، مثل هر کار دیگری، صادقانه انجام نمی‌دهند. به طرز مشمئزکننده‌ای ژست دلسوزی برای کسانی می‌گیرند که نقشه حمله و نابودی آنها را دارند و هم‌زمان که دیگران را تهدید می‌کنند نقش دایه مهربان‌تر از مادر را هم برای «مردم» بازی می‌کنند. فرقی هم نمی‌کند که این مردم مثلاً مردم معترض کشور خودشان باشند یا مردمِ یک کشور معترض.

جالب آنجاست که همیشه هم‌زمان با ایفای این نقش پیچیده، در قالب مظلومیت عمیقی هم فرو می‌روند. اگر اینها دیگران را تهدید می‌کنند، اگر می‌خواهند به دیگران حمله کنند، اگر در حال سرکوب دیگران هستند، فقط و فقط از روی ناچاری و به دلیل وجود دشمن نابکاری است که موجودیت آنها را تهدید می‌کند؛ دشمنی که به آنها حمله کرده یا می‌خواهد حمله کند یا در فکر است که حمله کند یا احتمالش هست که حمله کند یا احتمال دارد که در فکر حمله باشد... .

به همین منوال، و بر اساس قاعدهٔ همیشگی «معیار دوگانه» (با نام بومیِ یک بام و دو هوا)، بیشعور مجاز و بلکه ناچار است در دشمنی‌اش از هیچ رذالتی فروگذار نکند، اما دیگران مجاز به اندکی مقابله‌به‌مثل نیز نیستند. مثلاً همان بیشعور صاحب قدرت سیاسی و نظامی، مجاز است شهروندان کشور دشمن (یا درواقع کشوری که او دشمن معرفی می‌کند) را دسته‌دسته بمباران و بی‌خانمان کند، اما اگر یکی از شهروندان کشور خودش کشته شود زمین را به زمان می‌دوزد؛ یا حامیان رقیب سیاسی‌اش را تارومار می‌کند اما اگر چند نفر از حامیان خودش آسیب ببینند، از میلیون‌ها بلندگو و تریبون و شبکه، نعره و شیون به راه می‌اندازد.

چنین بیشعورانی البته با هر واکنش کوچکی که از سوی طرف مقابل می‌بینند خود را در دشمنی و به‌کاربردن روش‌های ناجوانمردانه‌تر برای

صدمه‌زدن به دشمن، محق‌تر می‌دانند.

متأسفانه کوتاه آمدن در مقابل بیشعوران، نه‌فقط راه علاج نیست بلکه باعث وخیم، قوی و خطرناک‌تر شدن بیماری و خود آنها می‌شود. وقتی آنها بفهمند با این روش‌ها می‌توانند دیگران را شکست دهند یا از میدان به‌در برند و وادار به سکوت کنند، دیگر چیزی جلودارشان نیست و اعتمادبه‌نفس‌شان را هم تقویت می‌کند.

تمرین

۱. ترجیح می‌دهید دوست بیشعوران باشید یا دشمن آنها؟

۲. یک کشور را نام ببرید که همواره با توجیهِ به‌خطرافتادن موجودیتش، در پی حمله و یا تحریک قدرت‌های بزرگ به حمله به دشمنانش است.

چرا آن کشور این‌قدر دشمن دارد؟

اعتمادبه‌نفس بیشعوران

اعتمادبه‌نفس که یک ویژگی لازم برای آدم‌های معمولی و باشعور است تا با اتکا به آن بتوانند روی پای خود بایستند و کارهای لازم و مفید انجام دهند، توسط بیشعوران به یک خصیصهٔ مضر و منزجرکننده تبدیل می‌شود. بیشتر بیشعوران اعتمادبه‌نفس کاذبی دارند که بادکنک‌وار به سقف چسبیده است و از همین‌رو «اعتماد به سقف» هم نامیده می‌شود. اما اعتمادبه‌نفس آنها درواقع مخلوطی است از:

- توهم
- گنده‌گویی
- لجاجت
- فرافکنی
- پررویی
- خودفریبی
- عقده.

آنها با اعتمادبه‌نفس فراوان گمان می‌کنند ـ یا درواقع تظاهر می‌کنند ــ که هر غلطی که بخواهند می‌توانند انجام دهند. از موفقیت‌های یک‌شبه در کار و تحصیل تا پیداکردن همسری بی‌نظیر، و به خاک مالیدن پوزهٔ دشمنان و هرکول شدن با چند ماه بدنسازی[1]. اما واقعیت‌های زندگی از فرمول‌های علمی و عقلی

---

۱. مورد آخری بیشتر در پسران جوان بین ۱۶ تا ۲۵ سال رخ می‌دهد. دخترها خوشبختانه علاقه چندانی به هرکول شدن ندارند؛ در عوض ونوس و باربی می‌شوند.

پیروی می‌کند نه توهمات؛ درنتیجه بسیاری از آدم‌ها شکست می‌خورند یا آن‌طور که می‌خواسته‌اند به خواسته‌هایشان نمی‌رسند. در اینجاست که راه بیشعوران از دیگر آدم‌ها جدا می‌شود و به‌جای پذیرش شکست، قبول اشتباه، فکرکردن به دیگر راه‌ها، یا دست‌کم «سکوت‌کردن»، به «کم‌نیاوردن» که یکی از ویژگی‌های معمول بیشعوران است رو می‌آورند. به این ترتیب بیشعور نه‌فقط ناکامی و اشتباه را نَمی‌پذیرد، بلکه حالتی تهاجمی به خود می‌گیرد و با کمال وقاحت، حتی شکست و افتضاحی که به بار آورده را پیروزی و افتخار قلمداد می‌کند.

طبعاً برای هر کسی سخت و دردناک است که ناکامی و شکستش را بپذیرد، و ای‌بسا که بیشتر آدم‌های معمولی، به‌راحتی حاضر به پذیرش شکستشان (به‌ویژه اگر ناشی از قصور و اشتباه خودشان باشد) نشوند، اما فقط یک بیشعور است که می‌تواند در میانه یا پایانِ افتضاح بزرگی که به بار آورده، در چشم‌های طرف مقابل خیره شود و از او بپرسد که نظرش دربارهٔ موفقیت بزرگی که به‌تازگی به دلیل لیاقتش به دست آورده چیست!

حمید یک نمونهٔ ساده از این بیشعوران بود که دو سال در دوران دبیرستان هم‌دورهٔ ما بود. او علاقهٔ شدیدی به دعوا داشت که هیچ عجیب نبود و از این نظر مثل بیشتر بچه‌های مدرسه بود که خوردن و زدن مشت و لگد را مایهٔ تفریح و وقت‌گذرانی کرده بودند.[1] اما فرق حمید با دیگران این بود که همیشه بدترین آدم را برای گیردادن و به‌راه‌انداختن دعوا انتخاب می‌کرد، و در رؤیای آن بود که روزی با کتک‌زدن یکی از گنده‌لات‌های مدرسه یا محله برای خودش بروبیایی درست کند. نتیجه البته همیشه یکسان بود: به‌رغم هشدارهای مکرر ما، با آدم یغور و خطرناکی دعوا راه می‌انداخت و تا آنجا که جا داشت کتک می‌خورد. اما به‌مجرد اینکه حالش جا می‌آمد و می‌توانست حرف بزند، درمی‌آمد که «دیدید گفتم یارو مالی نیست!... دِ آخه شماها چرا این‌قدر چرت

۱. آن زمان دسترسی به فیلم‌های «کارتون» کم بود و اینترنت و شبکه‌های اجتماعی در دسترس بچه‌دبیرستانی‌ها نبود. امکانات ورزشی هم یک‌سوم امکانات کنونی بود که دقیقاً بین ده‌دوازده برابر جمعیت نوجوان در آن زمان تقسیم می‌شد.

می‌گید... هی چسبیدن که خیلی خرزوره و اِله و بِله... دیدین چطور کتک خورد؟... به خدا دلم سوخت و اِلا از این هم له‌ترش می‌کردم... دِ آخه این ریغونه چیه که شماها ازش می‌ترسین بدبخت‌ها!...».

آدم‌هایی از قماش حمید، هر چقدر بزرگ‌تر بشوند دردسرهای بزرگ‌تری برای خود و اطرافیانشان درست می‌کنند. وقتی کارمند می‌شوند تبدیل به دستگاهی برای کَل‌کَل با ارباب رجوع می‌شوند و در بسیاری از مواقع بدون اینکه اصلاً بدانند طرف چه می‌گوید و به چه چیز معترض است، فقط در حال کم‌نیاوردن هستند. اگر به مرحله‌ای برسند که مورد رجوع عدهٔ زیادی از مردم قرار بگیرند، وضعیت بدتر می‌شود؛ آن وقت است که با اعتمادبه‌نفسی حیرت‌انگیز برای هر مشکل و مسئله‌ای راهنمایی‌ها و اظهارنظرها و توصیه‌های رنگ و وارنگ دارند تا مبادا یک وقت «کم بیاورند». البته آن چیزی که در این مرحله آنها با اکراه «کم‌آوردن» می‌نامند، درواقع همان گفتنِ «نمی‌دانم» است که کاملاً طبیعی است (البته برای باشعوران).

به این ترتیب است که مُدرس مکانیک خاک در یک واحد دانشگاهی پرت‌افتاده، ساعت‌های متمادی درباره کِشت بهارهٔ چغندر، ضعف سیستم سمت چپ ترمزهای ای بی اس، ارزش ادبی تاریخ بیهقی در زبان آلمانی، پیشرفت‌های اخیر عمل قلب باز بر روی خوکچه‌های هندی، ضعف بدنسازی در اردوی تیم ملی واترپلوی نوجوانان، فرق راست پنجگاه با راست شیشگاه در موسیقی اصیل کرمانی و صدها موضوع دیگر با اعتماد به‌نفس حرف می‌زند، و حتی به‌راحتی داروی دل‌درد برای بچه شش‌ماهه هم تجویز می‌کند.[1] همین بیشعورها وقتی به قدرت می‌رسند فاجعه می‌آفرینند. کافی است تصور کنید که این‌جور آدم‌ها، به جای حرف و مشت و لگد، توپ و تانک و مسَلسل و آدم در اختیار داشته باشند.

وقتی که یک بیشعورِ سرشار از اعتمادبه‌نفس، یک کشور را در دست می‌گیرد، فاجعه به اوج می‌رسد و این «کم‌نیاوردن» منجر به نابودی یک مملکت

---

۱. جوشاندهٔ رازیانه با هلیلهٔ بادام توصیه می‌شود!

و درنهایت خود آن بیشعور می‌شود. بسیاری از بیشعوران بین‌المللی با همین شیوه خود را به فنا دادند. معمر قذافی رهبر سابق لیبی، یک نمونهٔ کامل از بیشعوران تمام‌عیاری بود که سال‌های سال با عربده کشیدن سر امریکا و پاره‌کردن منشور سازمان ملل و افعالی از این دست، به خیال خود با گنده‌لاتِ جمع دست‌به‌یقه شده بود؛ اما درواقع خود را مضحکه کرده بود. سپس وقتی درگیری و بحران داخلی شروع شد، هرچه بیشتر از حریفان داخلی و خارجی‌اش ضرب شصت می‌دید بیشتر رجز می‌خواند، و آن‌قدر کم نیاورد تا سرانجام شورشیان از لولهٔ فاضلاب به‌درش آوردند و از همان‌جا اعدمش کردند. وضع لیبی هم متأسفانه بهتر نشد.

نمونهٔ دیگر صدام حسین بود که ابتدا آن‌قدر تحریم‌های بین‌المللی را بی‌اهمیت خواند و به آنها بی‌اعتنایی کرد که کار کشور و رژیمش به تحریم تا حد «نفت در برابر دارو» رسید. بعد که کار به جنگ نهایی کشید، حتی وقتی نیروهای ائتلاف به بغداد رسیدند و شبکه‌های خبری، ورود آنها را مستقیماً پخش می‌کردند، همچنان کم نمی‌آورد، و پیام می‌داد ملت عراق در حال تار و مار کردن متجاوزان هستند! او هم البته از سوراخی به‌در آمد، اما از قذافی بخت‌یارتر بود و به‌جای آنکه با چند ضربهٔ مقعدی در خیابان به قتل برسد، پس از محاکمه، به طرزی نسبتاً بهداشتی به دار کشیده شد.

«بچه‌پررو»ها هم ازجمله بیشعورانی هستند که با اعتمادبه‌نفس کاذبشان بیش از هر چیز بی‌ادبی و بی‌شرمی خود را به نمایش می‌گذارند. این عارضه که عموماً جوان‌های امروزی و به‌ویژه بچه‌های «تهرون» و شهرهای بزرگ به آن مبتلا می‌شوند محصول خودبزرگ‌بینی و اعتمادبه‌نفس کاذبی است که از طریق خویشان و اطرافیان و به خصوص پدر و مادر، از سنین کودکی به آنها داده شده است. به این ترتیب یک بچه‌پرروی هفده‌ساله نه‌فقط گمان می‌کند هر غلطی که بخواهد می‌تواند بکند، نه‌فقط هیچ‌گاه کم نمی‌آورد، نه‌فقط با عذرخواهی بیگانه است، بلکه با اعتمادی به سقف چسبیده می‌تواند دستش را روی شانهٔ آدم تازه‌آشنایی که بیست سال از او بزرگ‌تر است و مؤدبانه و رسمی با او حرف می‌زند بگذارد، «تو» خطابش کند، به ارائه پند و راهنمایی بپردازد و کار را

به‌سرعت به پرخاشگری برساند. همین بچه‌پررو کافی است چند سال بزرگ‌تر شود و در وب‌سایت مثلاً خبری‌ای که قرار است افشاگری کند به کار گرفته شود تا بیشعوری تمام‌عیاری از خود به نمایش بگذارد و به لطف اعتمادبه‌نفس کاذب و بی‌ادبی و بی‌فرهنگی و عقده‌های شخصی‌اش، درحالی‌که از نوشتن یک پاراگراف فارسی بدون غلط عاجز است، توپخانه‌ای علیه روشنفکران و سیاستمداران و هنرمندان و نویسندگان، و حتی مردم عادی‌ای که مثل او فکر نمی‌کنند یا لباس نمی‌پوشند به راه بیندازد، برای عالم و آدم نسخه بپیچد و از همه طلبکار باشد. به این بیشعوران خاص در بخش بعد بیشتر خواهیم پرداخت. آنچه در اینجا قابل بررسی است «مسئولیت‌گریزی» است که همچون بستر مناسبی برای رشد بیمارگونهٔ دارندگان اعتماد به سقف و بچه‌پرروهاست.

تمرین

۱. ده گُنده‌گویی که اخیراً شنیده‌اید و نام گویندگانش را روی یک کاغذ با مداد بنویسید. بعد گنده‌گویی‌ها را پاک کنید و فقط به فهرست اسامی نگاه کنید. چند نفر از آنها به نظرتان بیشعور هستند و چند نفر صرفاً آدم‌هایی متوهم؟ (هشدار: حرف‌های پامنقلی را در این فهرست نیاورید. خاصیت جنس خوب، حرف مفت و گنده است و ربطی به اعتمادبه‌نفس یا بیشعوری ندارد، به مرفین و آمفتامین ربط دارد!).
۲. به یکی از این چی‌چی‌نیوزهای اینترنتی بروید و ببینید آیا می‌توانید از میان نویسندگان جوان مقالات و اخبار مثلاً افشاگر، دو نفر که بچه‌پررو نباشند پیدا کنید؟ (از دو ساعت بیشتر وقت نگذارید!)
۳. به نطق رادیو و تلویزیونی صدام یا معمر قذافی وقتی برای آخرین‌بار مورد حمله نظامی قرار گرفته بودند گوش کنید.
۴. اعتماد به سقف را با رسم شکل توضیح دهید.

بیشعوران، مسئولیت‌گریزی و فرافکنی

یکی از راه های شناخت بیشعوران استفاده از برهان خُلف است. به این معنا که با شناختن باشعوران می توان تا حدود زیادی به شناسایی بیشعوران نزدیک شد. اما این کار درعمل چندان ساده نیست، چراکه بیشعورها به طرز حیرت‌آوری توانایی تقلید از آدم‌های باشعور را دارند. بیشعوران می‌توانند مؤدب حرف بزنند، مهمانی بدهند، دست و دل‌باز باشند، به عیادت بیماران بروند، شریک جنسی خوبی باشند و حتی در کارهای خیریه شرکت کنند، اما از بعضی از کارها به‌کلی عاجزند. یکی از این کارها «پذیرفتن مسئولیت اشتباه خود» است. به این ترتیب اگر دیدید کسی اشتباهی (هر چقدر بزرگ) کرده، اما مسئولیت آن را بر عهده گرفته و صادقانه عذرخواهی می‌کند مطمئن باشید که بیشعور نیست؛ یا دست‌کم کاملاً بیشعور نیست.

مسئولیت‌گریزی یا فرافکنی، که یکی از مشخصه‌های اصلی بیماری بیشعوری است، یکی از بدترین معضلات مرتبط با این بیماری است که با غرور و اعتمادبه‌نفس کاذب آنها ارتباط دارد. بسیاری از ما، هرچند همیشه با مخلوطی از آه و ای‌کاش و افسوس و ناله از گذشته یاد می‌کنیم، اما هیچ‌وقت مسئولیت نقص یا اشتباهی را مستقیماً بر عهده نمی‌گیریم. فجایعی که در همین دورهٔ معاصر به وجود آمده را هر کس و هر گروهی به گردن گروهی دیگر می‌اندازد، و به‌ندرت کسی پیدا می‌شود که مشارکت مستقیم و آگاهانه خودش را در اشتباهی قبول کند و صادقانه از کاری که در آن مشارکت داشته عذرخواهی کند.

هرچند نمی‌توان گفت هر آدم لجوجی بیشعور است، اما لجاجت و تعصب با بیشعوری پیوند نزدیکی دارد که تحت کاتالیزور اعتمادبه‌نفس بیشعورانه، به شکل فرافکنی ظاهر می‌شود. کسانی که تمام فلاکت یا شقاوت تاریخی یک ملت را به عوامل محدود و خاصی منسوب می‌کنند، متعصبانی هستند مشکوک به ابتلا به بیشعوری؛ و اگر این فرافکنی با مسئولیت‌گریزی خودشان مرتبط باشد، شک به یقین تبدیل می‌شود. این یقین در مورد دولت‌هایی که با وجود رشد بیش از هزاردرصدی درآمدهایشان، همکاری قانونی و غیرقانونی تمام نهادها، و فراغت از هر گونه قید و بند و نظارت قانونی، در پایان کار نه‌فقط مسئولیت هیچ اشتباهی را نمی‌پذیرند بلکه دیگران را متهم می‌کنند، به بالاترین درجه[1] خود می‌رسد.

در رابطه با مسئولیت‌پذیری چند خصیصه مهم و مشترک در میان بیشعوران وجود دارد که با دانستن آنها می‌توان آنها ـ یا خود ـ را بهتر و زودتر شناخت:

□ تمام مشکلات توسط دیگران به وجود آمده است.

□ لازم نیست مشکلی که به وجود آمده حل شود، فقط کافی است آن را لاپوشانی کرد، لوث‌اش کرد، به گردن دیگران انداختش، آمار را دستکاری کرد، دست به دامن فتوشاپ شد...

□ با وقاحت، دریدگی و پاچه‌ورمالیدگی می‌توان مسئولیت هر خرابکاری و مشکلی را به نحو دلخواه متوجه دیگران کرد. به‌ویژه در این مورد بهترین دفاع حمله است، حتی اگر حمله به کسی باشد که فقط سؤالی پرسیده است.

□ از نظر یک بیشعور، هر قاعده و قانونی برای آن به وجود آمده که توسط او شکسته شود. اگر دیگران همچو خبطی کنند اولین کسی که عربده سر می‌دهد خود اوست (در بسیاری کشورها، یک روز رانندگی در یکی از شهرها برای درک عمیق این اصل تا هفت پشت هر کسی کافی است).

□ هر قاعده و قانونی تا وقتی محترم است که به درد بیشعور بخورد.

---

۱. به این درجه، درجهٔ انفجار هم گفته می‌شود.

همین‌که فایده‌اش را از دست داد می‌تواند آن را به نحو مطلوب تغییر دهد.

درمجموع می‌توان گفت یک بیشعور با احساس شرم، عذاب وجدان و پشیمانی میانه‌ای ندارد، مگر زمانی که به این فکر کند که سود شخصی‌اش به قدر کافی نبوده یا به قدر کفایت مردم‌آزاری نکرده است. به همین دلیل او هیچ‌گاه از کسی صادقانه عذرخواهی نمی‌کند و قول به جبران اشتباهش نمی‌دهد؛ مگر از خودش! آن هم چیزی است در این مایه‌ها: «آه من چقدر احمقم... می‌تونستم سه میلیون تومن دیگه هم سر یارو رو کلاه بذارم... حیف شد... دیگه محاله به مشتری ناآشنا که قسم‌های من رو باور می‌کنه این‌قدر کم بچپونم!» یا «واقعاً حیف شد که به قدر کافی طرف رو نچزوندم... کاشکی عکس بقیه فک و فامیلش رو هم با خودم برده بودم...!».

البته این به آن معنا نیست که بیشعورها ابراز پشیمانی یا حتی عذرخواهی نمی‌کنند. قطعاً اگر چنین کارهایی را در مسیر مردم‌آزاری و حق‌کشی و منافع بیشتر خودشان ببینند از آن ابایی ندارند و حتی اشک تمساح هم می‌ریزند، اما عذرخواهی واقعی که ناشی از مسئولیت‌پذیری و قبول اشتباه است را محال است انجام دهند.

تمرین

۱. مقصر تمام مشکلات شما در زندگی کیست؟ والدین‌تان؟ دولت؟ خارجی‌ها؟ دوستان حسود؟ همکاران پاپوش‌دوز؟

۲. چند سالتان است؟

عذرخواهیِ بیشعوران

هیچ کاری برای بیشعوران سخت‌تر از عذرخواهی واقعی نیست. در قاموس آنها عذرخواهی یعنی «کم‌آوردن»، که یکی از گناهان کبیره در آیین بیشعوری است. به همین دلیل جملهٔ «چی؟! من عذرخواهی کنم؟!... از اون؟!...من؟!... عمراً!» از رایج‌ترین جملات آنهاست که صدها و هزاران بار آن را در زندگی تکرار می‌کنند. چنین چیزی اصلاً به آن معنا نیست که آنها عذرخواهی یا اعلام پشیمانی نمی‌کنند. اتفاقاً اغلب این کار را زیاد هم انجام می‌دهند، منتها به روش خاص خودشان که آمیخته با بیشعوری است و برخلاف ظاهر قضیه، همه چیز در آن یافت می‌شود جز ملزومات عذرخواهی واقعی، یعنی ندامت و قبول اشتباه و فروتنی.

برعکس، عذرخواهی آنها سرشار از تکبر و تهاجم و خودبرتربینی و اتهام‌زنی است. چیزهایی از این دست:

▫ اشتباه ما این بود که گمان می‌کردیم می‌شود با قانون و تمدن با این مردم برخورد کرد.

▫ همه‌اش تقصیر خودمه، کاش زبانم لال می‌شد و به اینَ آدم احمق جواب مثبت نمی‌دادم.

▫ منِ احمق همیشه چوب سادگی و صداقت و اعتمادم رو خوردم. حقم بوده.

▫ اشتباه ما این بود که بازی جوانمردانه را به برد و باخت ترجیح دادیم.

▫ اصلاً حق با شماست. اگه مشکل با عذرخواهی من حل می‌شه، من

اشتباه کردم، عذر می‌خوام (دقیقاً با لحنی که این معنی را می‌دهد: چون تو آدم احمقی هستی من بزرگواری می‌کنم و برای خواباندن این قائله عذرخواهی می‌کنم، درحالی‌که هیچ اشتباهی مرتکب نشده‌ام و صرفاً از روی بزرگواری عذرخواهی می‌کنم. حالا برو گم شو!).

□ اشتباه از من بود؛ من نباید با اون آدم بیشعور مثل خودش رفتار می‌کردم.

رواج چنین نوعی از عذرخواهی و قبول اشتباه در یک جامعه، نشانهٔ ابتلای آن جامعه به بیشعوری است. یا اگر نخواهیم خودمان را ناامید کنیم می‌شود با یک درجه تخفیف گفت که چنین مسئله‌ای نشان‌دهندهٔ آن است که جامعه به‌شدت در معرض ابتلا به بیشعوری است.

جامعه‌ای که افرادش حاضر به قبول اشتباه نباشند و ـ از آن بدتر ـ آن‌قدر ریاکار باشند که دائماً عذرخواهی کنند، اما در هر عذرخواهی، خود را تبرئه کنند و تقصیرها را گردن دیگران بیندازند، جامعه‌ای است «خودفریب» که هرگز از اشتباهاتش درس نمی‌گیرد و همیشه با توجیه آنچه گذشته، فرافکنی و داشتن رویکرد تهاجمی، در پریشانی فرو می‌رود. چنین جامعه‌ای طبعاً رشد چندانی نخواهد داشت مگر در اموری که پرچم‌دار آنها شاخص فلاکت است.

برای مداوای چنین جامعه‌ای باید از مداوای افراد شروع کرد، و برای مداوای افراد باید به سراغ خود رفت (یا آمد؛ بسته به اینکه از کدام طرف آدرس بدهیم!)؛ برای این منظور جلوی آینه بایستید و از خود بپرسید آخرین باری که عذرخواهی کردم کی بود؟ جوابی که به این سؤال می‌دهید زیاد مهم نیست. سؤال بعدی است که بسیار مهم است: آخرین باری که «واقعاً» عذرخواهی کردم کی بود؟[1]

البته این‌طور نیست که بیشعوران اصلاً عذرخواهی صادقانه را دوست نداشته باشند، اتفاقاً خیلی هم آن را دوست دارند به شرطی که از طرف دیگران

---

۱. معنای عذرخواهی واقعی: قبول واقعی اشتباه، شرمندگی حقیقی، تلاش صادقانه برای جبران بخشی از آن، به علاوهٔ فروتنی لازم.
ضمناً توجه داشته باشید که متهم کردن شخص مقابل یا شکستن آینه نشانهٔ خوبی نیست!

باشد! اینجا هم مثل دیگر موارد، بیشعوران از معیار دوگانه و منطق یک بام و دو هوا که هستهٔ بیشعوری آنهاست تبعیت می‌کنند. هر چقدر بیشعورها از اینکه عذرخواهی کنند فراری هستند (و اگر هم این کار را بکنند طوری انجام می‌دهند که به ادعانامه و توهینی به طرف مقابل و باز کردن شامپاین به افتخار خودشان منتهی شود)، دیگران وظیفه انسانی و تکلیف الهی دارند که در مقابل آنها صادقانه و از ته قلب عذرخواهی کنند؛ آن هم برای مشکلاتی که معمولاً خود بیشعوران مقصر آنها هستند! هر چقدر مقام و موقعیت بیشعوران بالاتر باشد انتظار این نوع عذرخواهی هم بیشتر می‌شود. در این رابطه یک اشتباه رایج آن است که گمان می‌رود عذرخواهی از چنین بیشعورانی ـ برای معضلاتی که خود آنها مقصر اصلی آن بوده‌اند ـ می‌تواند آنها را قانع و به حل مشکل کمک کند؛ این در حالی است که اگر یک بیشعور اهل رضایت و قانع شدن و حل مشکل بود که دیگر بیشعور نبود! چنین کاری فقط او را در خودخواهی و بیشعوری‌اش بیشتر فرو می‌برد و باعث می‌شود هرچه بیشتر در این توهم فرو رود که واقعاً همیشه حق با اوست، هیچ اشتباهی مرتکب نمی‌شود و در هر حال و به هر صورت این وظیفه دیگران است که از او عذرخواهی کنند.

تمرین

۱. از میان جمله‌های زیر کدام‌یک می‌تواند نشان‌دهندهٔ بیشعوری گوینده باشد و کدام‌یک نشان‌دهندهٔ بیشعوریِ دوستِ گوینده:

□ همین مانده که من با این شأن و موقعیتم از او عذرخواهی کنم!

□ من واقعاً بابت حرف‌های اون روز عذر می‌خوام چونَ نباید جوابت رو می‌دادم و متوجه بودم که اگه اون حرف‌ها رو زدی، بالاخره مشکلات خانوادگی و شخصیتی زیادی داری که باعث می‌شه الکی عقده‌هاتو سر دیگران پیاده کنی.

□ اون مغروره و حاضر نیست بیاد ولی من از طرف اون از شما عذرخواهی می‌کنم.

□ حالا مگه چی شده؟! پولشو می‌دم.
□ از قول من ازش عذرخواهی کن و بگو که از این به بعد هیچ‌وقت در کارش دخالت و دلسوزی نمی‌کنم و هر غلطی که می‌خواد دیگه به‌راحتی بکنه!
□ گفت بهت بگم این آرزو که اون ازت عذرخواهی کنه رو مگه به گور ببری.

بیشعوران و انتقاد

نخستین چیزی که دربارهٔ رابطهٔ بیشعوران و انتقاد به ذهن همهٔ ما می‌آید، واکنش منفی شدیدشان به هر گونه انتقاد از آنهاست. این امر درست است اما همه ماجرا نیست. همان‌طور که بیشعوری انواع گوناگون دارد، واکنش بیشعورها در مقابل انتقاد هم انواع گوناگون دارد. حتی بیشعورهای تمام‌عیار هم که عاشق حمله به منتقدان و له‌کردن آنها هستند، بسته به موقعیتشان، گوناگون عمل می‌کنند.

اگر قدرت و ابزار کافی (از دستبند و اسلحه گرفته تا لعن و تکفیر) در اختیار داشته باشند، بی‌شک در نابودکردن جان و مال و آبروی منتقدانشان لحظه‌ای تردید نمی‌کنند. عملکرد گروهی که خود را «دولت اسلامی» و سرکرده‌اش را «خلیفه» می‌خواند، نشان می‌دهد وقتی شرایطْ موجود، و موانع مفقود باشد، چنین بیشعورانی تا چه حد در حذف هر گونه منتقد و انتقاد بی‌تردیدند.

اما غالب بیشعوران وقتی امکانات کافی در دسترس نباشد، در مقابل انتقاد، بسته به موضوع و موقعیت، طور دیگری عمل می‌کنند. نخستین کاری که می‌کنند انتخاب یک برچسب برای انتقادکننده است: اگر نظامی باشند «تمرد از دستور» یا حتی «تبانی با دشمن» را به کار می‌برند؛ اگر از راه معنویت کاسبی کنند، منتقدشان یا معاند است یا جاهل؛ معلم‌ها و والدین و بزرگ‌ترها، از بی‌تربیت و بی‌ادب و امثال آن استفاده می‌کنند؛ حتی ضعیفان هم برای منتقدانشان برچسب‌هایی مثل «کمک به ظلم و تبعیض» دارند. البتهٔ همهٔ

بیشعورها یک‌صدا تأکید می‌کنند که هیچ مشکلی با نقد ندارند و حتی از آن استقبال هم می‌کنند؛ «اما نقد سازنده، و نه مخرب»، و نقد سازنده هم یعنی چیزی که نقدشونده با آن موافق باشد و از آن خوشش بیاید. البته به تعبیر شاعر: چنین نقد بی‌یال و دم و اشکمی خدا هم نافرید!

یک روش شناخت بیشعورها، وقتی که برچسبی برای خود انتخاب می‌کنند (فمینیست، اصلاح‌طلب، دین‌دار، روشنفکر، طنزنویس، فعال حقوق اقلیت‌ها وغیره)، این است که وقتی مورد انتقاد قرار می‌گیرند منتقدشان را به ضدیت با گروه و دسته‌ای که خود را منتسب به آن کرده‌اند قلمداد می‌کنند. به این ترتیب وقتی شما از شخص آنها یا بخشی از تفکرات و رفتارهای گروهی‌شان انتقاد می‌کنید، متهم می‌شوید به ضدزن، مرتجع، نژادپرست، امل، بی‌ظرفیت، شوونیست وغیره بودن.

البته همیشه این برچسب‌زنی واضح و تهاجمی نیست. *چارز ویندار*[1]، یک زیست‌شناس معنوی که شش سال و دو ماه در کوه‌های چین و تبت به‌سر برده تا درباره روحیه انتقادپذیری یک فرقهٔ خاص راهبان بودایی و همچنین تجربهٔ استعمال خشخاش تحقیق و تجربه کند، در این زمینه می‌نویسد: «اگر راهب نوزده‌ساله‌ای که به‌تازگی مقدمات این فرقه و تمایز دست چپ و راستش را تعلیم دیده، انتقاد عمیقی نسبت به آیین بودا بشنود؛ به طور معمول ابروهایش را بالا می‌اندازد، صورتش را گشاده می‌گیرد و با لبخندی مصنوعی و ژست یک آدم مهربان همه‌چیزدان، از کسی که انتقاد را مطرح کرده تشکر می‌کند که این شُبهه را با صراحت بیان داشته است. درواقع او تا همین‌جا هم با پیش‌داوری و برچسب «شبهه» زدن به یک انتقاد یا اشکال، بیشعوری خودش را نمایش داده است. امّا به این هم بسنده نمی‌کند و به طور غیرمستقیم تا آنجا که می‌تواند موضع خودش را بالا می‌برد و موضع طرف مقابل را با گفتن چنین اراجیف ظاهراً محترمانه‌ای، پایین می‌آورد:

بله... خب اولاً من باید از شما تشکر کنم که این شبهه را که ممکن

1. Charles Windar

> است در ذهن افراد دیگری هم وجود داشته باشد به این خوبی مطرح کردید... هیچ اشکالی هم ندارد... بالاخره انسان گه‌گاهی هم دچار این مسائل می‌شود و اتفاقاً وظیفهٔ امثال من هم این است که از اشخاص محترمی مثل شما که بالاخره دچار شبهه‌ای شده‌اند و هیچ قصد و غرض سوئی هم ندارند، رفع شبهه کنیم...

و بعد یک‌سری مهملاتی که قورباغه پخته را هم به خنده می‌اندازد تحویل طرف می‌دهد. البته همین آدم اگر شما را تنها گیر بیاورد و به اندازه کافی با فنون کانگ‌فو آشنا باشد واکنش مناسب‌تری برای این قبیل شبهات در چنته دارد!».

ویندار که روند جذب راهبان بودایی به مراکز علمی را پی گرفته است، در مقاله‌ای که احتمالاً در یک روزنامهٔ آکادمیک به چاپ خواهد رسید شرح می‌دهد که چگونه این افراد وقتی از سطح دِیرها و معابد به دانشگاه‌ها، و از ردای رُهبانیت به کت و شلوار ارتقا پیدا می‌کنند، روش‌های بیشعورانهٔ دیگری برای خفه‌کردن منتقدان به کار می‌گیرند. آنها به‌ویژه وقتی که در دانشگاه‌های غربی تحصیل یا تدریس می‌کنند، دیگر مثل هم‌قطاران سنتی و تندرویشان در برمه و سریلانکا حرف از ارتداد و شبهه و حتی دفاع از بودیسم نمی‌زنند، درعوض منتقدان را متهم می‌کنند که مثلاً با این کارهایشان به بودایی‌هراسی و تبعیض علیه بودایی‌ها دامن می‌زنند. «شما به آیین شرقی ما بی‌اعتقادید؟ خب اشکالی ندارد، انتقاد هم بکنید، اما لطفاً مواظب باشید با اظهار عقیده تان آب به آسیاب کمونیست‌ها و چپ‌های افراطی نریزید» و البته اینچنان انتقادی را، مثل آنچنین شیری، بودا هم نافرید!

بهاره یک روزنامه‌نگار ایرانی بود که در خارج از ایران و با بودجهٔ چند نهاد خارجی وب‌سایت دوزبانه‌ای راه انداخت، تا هم‌زمان در زمینهٔ اطلاع‌رسانی، حقوق‌بشر، حقوق زنان، حقوق اقلیت‌های دینی و قومی، آموزش روزنامه‌نگاری و خلاصه تمام چیزهایی که راستِ کار بودجه‌های قلمبه است شاخ غول را بشکنند. علاوه بر اینها او خودش هم سابقه همکاری با چند رسانهٔ

بین‌المللی را داشت. وب‌سایت به طرز نسبتاً آبرومندی راه افتاد، اما پس از مدتی به شیوهٔ چی‌چی‌نیوزهای وطنی به ورطهٔ «جذب بازدید و لایک به‌هرقیمتی» افتاد؛ البته با یک فرق اساسی: رسانهٔ بهاره، خبرهای زرد سیاسی و اجتماعی، در زمینهٔ مسائل جنسی و شبه‌پورنوگرافی هم دستش باز بود درنتیجه آن وب‌سایت به همان سرعت که در جذب لایک و بازدید موفق‌تر می‌شد همکاران حرفه‌ای‌اش را از دست می‌داد و اعتراض‌ها به آن بالاتر می‌گرفت. او و معدودی از حقوق‌بگیرانش هم در مقابل انتقادات و منتقدان به این شیوهٔ فعالیت، کاری می‌کردند که هم برای منتقد و هم برای دیگران که احتمال داشت به فکر انتقاد بیفتند درس عبرتی باشد:

اگر منتقد از مخاطبان بود، آنها به او بی‌اعتنا بودند یا با تحقیر برخورد می‌کردند. نهایت اینکه طرف را به بی‌اطلاعی از دنیای رسانه و روزنامه‌نگاری که «یک کار تخصصی است» متهم می‌کردند.

اگر منتقد از همکاران و فعالان رسانه‌ای بود، باز هم با همان بی‌اعتنایی و یا این مغلطه که *سبک‌های روزنامه‌نگاری متفاوت است و ما سبک خودمان را داریم* غیرمستقیم به او می‌فهماندند که به نفع خودش است ساکت شود. اما اگر طرف کوتاه نمی‌آمد و مثلاً در یک جمع تخصصی با دلیل و مدرک نشان می‌داد که انتشار مطلب دیگران بدون اجازه و ذکر منبع، اسمش «سَبک روزنامه‌نگاری خودمان» نیست، او را با سیلی از اتهامات منکوب می‌کردند. اگر طرف سابقهٔ هیچ همکاری‌ای با آنها نداشت، او را متهم می‌کردند که دلیل این ایرادگیری‌هایش عصبانیت از به همکاری دعوت نشدن او بوده؛ اگر در گذشته همکار بود، کینه از عدم ادامه همکاری را به عنوان دلیل مطرح می‌کردند (عدم همکاری‌هایی که البته معمولاً توسط خود همکار سابق و از ترس لطمه‌خوردن به آبرویش بود)؛ اگر با رسانهٔ دیگری همکاری می‌کرد طرف را عامل دست دشمنان و رقیبان برای لطمه به اعتبار خود معرفی می‌کردند... و درحالی‌که بحث یک بحث تخصصی بود حتی از خط فکری و جهت‌گیری سیاسی طرف هم نمی‌گذشتند: اگر به خط فکری و سیاسی مخالفان نزدیک بود او را حقوق‌بگیر و عامل و جاسوس می‌خواندند و اگر به موافقان آنها نزدیک بود طلبکار

می‌شدند که نمک خوردن و نمکدان شکستن شرط انصاف نیست (طوری که انگار نمکِ آن طیف سیاسی را این رسانه تأمین می‌کند!)، حتی یک بار خود بهاره برای یکی از منتقدان آدرس یک آسایشگاه روانی را فرستاد.

درواقع او و اطرافیانش همان کاری را می‌کردند که بیشتر بیشعوران وقتی در مقابل انتقاد قرار می‌گیرند آن را به انواع و اشکال مختلف از خود بروز می‌دهند. آنها:

□ در مقابل انتقاد و منتقد حالتی تهاجمی به خود می‌گیرند.

□ انتقاد به یک چیز خاص و کوچک را، زیر سؤال بردن تمام هویت و زحمات صادقانهٔ خود فرض می‌کنند.[۱]

□ به منتقد حمله می‌کنند و با به‌راه‌انداختن سروصدا و مغلطه، افکار را از موضوع انتقاد منحرف می‌کنند.

□ نیت‌یابی می‌کنند و برچسب می‌زنند.

□ به «شرایط موجود» و لزوم درنظرگرفتن آن در هنگام انتقاد (درواقع یعنی انتقادنکردن به دلیل شرایط موجودی که آنها در آن غلطی کرده‌اند) چنان اشاره می‌کنند که گویی دیگران کارهایشان را در شرایط ناموجود انجام می‌دهند!

□ چنان دلیل‌یابی می‌کنند که همهٔ حالات ممکن را پوشش می‌دهد: یا منتقد آشناست و یا غریبه، یا سابقهٔ دوستی دارد یا ندارد، یا هم‌وطن است و یا خارجی، یا به موضوع آگاه است و یا نسبت به آن کم‌اطلاع، یا همکار است یا نیست وغیره؛ در هر مورد چنان پازل را می‌چینند که منتقد بیچاره آچمز شود.

□ کینهٔ عجیبی از منتقد به دل می‌گیرند و حتماً انتقام می‌گیرند. انتقامی که معمولاً انتقادتراشی و گیردادن به کارهای کسی که زمانی انتقادی از آنها کرده، از شکل‌های رایج آن است.

□ از منتقد فوراً برای جوهرهٔ انتقادش مدرک می‌خواهند، مدارکی که جورکردن آن چنان وقت‌گیر است و موضوع چنان بدیهی است که کمتر آدم

---

۱. طبیعتاً چون بیشعور هستند تمام فرصت‌طلبی‌ها و سوءاستفاده‌ها و منفعت‌های شخصی‌شان را «زحمات صادقانه» می‌دانند. خودفریبی هم از دیگر خصایل بیشعوران است!

عاقلی به دنبال آن می‌رود. درواقع منتقدان ساده‌دل را که مهارت کافی در سروکار داشتن با بیشعوران ندارند و کتاب‌های *بیشعوری* و *بیشعوران* را نخوانده‌اند با جملاتی مثل «اصلاً کی گفته؟» دنبال نخود سیاه می‌فرستند.[1]

□ وقتی ثابت شود اشتباه کرده‌اند به‌جای یک عذرخواهی ساده و سعی در عدم انجام آن اشتباه، فوراً آن را با اشتباهات دیگران و یا معضلات بزرگ‌تر مرتبط می‌کنند و با مظلوم‌نمایی طلبکار می‌شوند. مثلاً املای یک کلمه را اشتباه نوشته‌اند و وقتی به آنها تذکر داده می‌شود، به‌شدت واکنش نشان می‌دهند و روی اشتباه خود پافشاری می‌کنند. اما اگر تمام تکنیک‌های یادشده برای منکوب‌کردن منتقدان فایده نداشت و به آنها ثابت شد که املای درست کلمه چیز دیگری است، تازه یادشان می‌افتد که وقتی این همه معضلات فرهنگی و ادبی و سیاسی و اقتصادی در سطح جهان وجود دارد چقدر بی‌انصافی و حماقت[2] است که روی یک کلمه این‌قدر حساسیت نشان داده شود: «خب خدا رو شکر که الآن دیگه همهٔ مشکلات این مملکت حل شد!». همچنین است که وقتی اشتباه‌شان به آنها گوشزد می‌شود به اشتباهات مشابه دیگران اشاره می‌کنند.

دو مورد اخیر وقتی فاجعه‌بارتر می‌شود که در حوزه‌های غیرقابل فرموله کردن از یک بیشعور انتقاد شود. فقط تصور کنید وقتی بیشعوران در برابر انتقاد در ساده و بدیهی‌ترین مسائل چنین موضعی می‌گیرند، قرار باشد در حوزه‌هایی مثل هنر و ادبیات که اصولاً حکم قاطعی وجود ندارد نقد شوند![3]

---

۱. مثلاً به بهاره می‌گویید: انتشار آلبوم عکس مخفی از فروشگاه لباس زیر زنانه در تهران، غیراخلاقی و غیرقانونی است. آن گاه او ـ به همراه تمام شارلاتان‌بازی‌ها و نیت‌یابی‌هایش ـ در دو جمله از شما می‌خواهد ثابت کنید چرا همچو کاری غیرقانونی و غیراخلاقی است. حالا وظیفهٔ شماست که بروید روزها و هفته‌ها کتاب‌های اخلاقی و حقوقی و آیین‌نامه‌های رسانه‌های معتبر را دوره کنید و با ذکر منبع و مأخذ و شماره صفحه ثابت کنید که این کار بد است. تازه اگر هم این کار را بکنید جواب می‌آید که خب هر مسئله حقوقی و اخلاقی موافقان و مخالفانی دارد. حالا وظیفهٔ شماست که بروید چکیدهٔ موافقان و مخالفان را جمع‌آوری کنید!

۲. قطعاً حماقت شما، وگرنه یک بیشعور که اگر حماقتش را قبول می‌کرد که دیگر بیشعور نبود!

۳. نقد که سهل است تجربه نشان داده که حتی جایزه هنری ندادن به یک بیشعور مثلاً هنرمند او را در مراسم اختتامیه به واکنش و فحاشی واداشته است.

گاهی هم رابطه عکس می‌شود، یعنی از بیشعور انتقاد نمی‌شود بلکه اوست که انتقاد می‌کند. در چنین حالتی نخست باید دانست که تفاوت بزرگ بیشعورها با افراد سالم در درست یا نادرست و یا ملایم یا تند بودن انتقادشان نیست. ای‌بسا آدم‌های باشعوری که انتقاد نادرستی را مطرح می‌کنند و چه‌بسا بیشعوری که انتقاد بجایی مطرح می‌کند. فرق عمده در آن است که بیشعورها از انتقاد نه برای طرح اشکال، نشان دادن نارسایی، کمک به اطلاع‌رسانی بیشتر و مسائلی از این دست، بلکه از آن برای «اِبراز وجود» استفاده می‌کنند. درواقع آنها انتقاد می‌کنند که انتقاد کرده باشند و به همین دلیل هم هست که گروه بزرگی از منتقدان حرفه‌ای (به‌ویژه از نوع سینمایی‌شان) بیشعور هستند.[1]

اما این به آن معنی نیست که انتقاد بیشعورانه مخصوص آنهایی است که رسماً منتقد نامیده می‌شوند. فعالان اجتماعی هم، وقتی به‌جای فعالیت مفید «ایجابی» رو به فعالیت‌های مجازی «سلبی» می‌آورند نمونه‌های بارزی را از انتقادهای بیشعورانه به نمایش می‌گذارند. مثلاً «بعضی» از فمینیست‌ها و فعالان حقوق زنان به‌جای کمک عملی به احقاق حقوق زنان و اقلیت‌های جنسیتی، و رفع تبعیض از آنها، با ذره‌بین (به خیال خودشان) دنبال مصادیق جنسیت‌گرایی می‌گردند و درنهایت کارشان به آنجا می‌رسد که به‌جای مبارزه علیه این همه نمونه‌های مهیب تضییع حقوق زنان و اقلیت‌ها، شروع به گیردادن و فحاشی به کسانی می‌کنند که مدافع حقوق آنها هستند، اما مثلاً یک‌بار در یک‌جایی سهل‌انگاری کرده و کلمهٔ نامربوطی گفته‌اند. تازه بیشعوران وقتی هم که انتقاد می‌کنند، نه به یک مورد خاص معین، بلکه عموماً به شخصیت و هویت منتقد حمله می‌کنند و او را از تمام جهات زیر سؤال می‌برند.

همچون همیشه، داشتن معیار دوگانه در زمینه انتقاد هم به‌رَاحتی در رفتار بیشعوران نمایان است. درحالی‌که انتقاد آنها حتماً تند و گزنده و ویرانگر و

---

۱. اصولاً هرچه یک زمینه نظری‌تر و غیرمتعین‌تر باشد محیط بهتری را برای جذب بیشعوران در مقام منتقد فراهم می‌آورد. هرچند نباید فراموش کرد که سهم منتقدان باسواد و منصف در بالا بردن درک فرهنگ عمومی زیاد است، اما در دنیای هنر و فلسفه منتقدان بیشعور، یا بیشعورانی که انتقادکردن را پیشه خود کرده‌اند، بسیار زیاد هستند؛ آن‌قدر زیاد که نیاز به معرفی بیشتر در اینجا ندارند!

یک‌جانبه است، انتقاد دیگران باید ملایم و غیرمستقیم و سازنده و منصفانه باشد (یا درواقع اصلاً نباشد!)، تازه با همین هم عمیقاً می‌رنجند.

تمرین

۱. اگر مورد انتقاد قرار بگیرید چه برچسبی به انتقادکننده می‌زنید؟
۲. پنج هم‌خانواده برای واژهٔ «شبهه» بنویسید. به نظر شما چرا «اشتباه» هم‌خانوادهٔ این کلمه است؟ سعی کنید ساختار روانی کسی که به انتقاد دیگران پیشاپیش برچسب شبهه می‌زند را توصیف کنید.
۳. اکتیویست چه کسی است؟ چگونه انتقاد می‌کند و چگونه به منتقدان خود واکنش نشان می‌دهد؟
۴. چه‌وقت یک بیشعور جمله‌ای شبیه به این می‌گوید؟
«خب خدا رو شکر که تمام مشکلات مملکت حل شده بود فقط مونده بود همین اشکالی که من داشتم...!»
با چه لحنی؟ ده ناسزای مستتر در آن را بنویسید.

رنجش بیشعوران

بیشعوران زیاد می‌رنجانند و هم‌زمان زیاد می‌رنجند. آنها هر رفتاری را با اعتمادبه‌نفس فراوان انجام می‌دهند و رنجیدن دیگران برایشان اهمیتی ندارد. رنجش دیگران از اعمال بیشعورانهٔ آنها، معمولاً به نازک‌نارنجی بودن آنها، کم‌ظرفیتی‌شان، نفهمی‌شان، فریب‌خورده بودنشان، بی‌اعتقاد بودن و خودخواه بودن آنها منسوب می‌شود و حتی باعث طلبکار شدن بیشعورها هم می‌شود.

دوست بیشعور شما می‌تواند با شما هر شوخی‌ای، اعم از لفظی تا دستی، انجام دهد و شما به کفارهٔ رفاقت با همچو بیشعوری باید نه‌تنها تحمل کنید بلکه به لذت‌بردن از شوخی خنک و توهین‌آمیزش تظاهر کنید تا بهش برنخورد، چون بالاخره دوست هستید و این حرف‌ها را ندارید و آدم باید ظرفیت داشته باشد. اما همین‌که شما بخواهید شوخی مشابهی بکنید ورق برمی‌گردد و رنجش شدید دوست عزیزتان را به دنبال دارد که اصلاً از شما توقع نداشته هیچ حد و مرزی را در شوخی رعایت نکنید. اعضای خانواده، به خصوص بزرگ‌ترها نیز وقتی به بیشعوری مبتلا باشند، استعداد فراوانی در رنجیدن دارند. رنجیدنی که باعث طیف وسیعی از واکنش‌ها می‌شود؛ از داد و فریاد و دعوا، تا دلخوری و گله‌گزاری و اشک ریختن. بااین‌حال نتیجه معمولاً یکسان است: خرد کردن اعصاب شما و تحمیل خواسته‌های آنها.

درواقع رنجش بیشعوران از همان قاعدهٔ کلی‌ای تبعیت می‌کند که پیش‌تر یادآور شدیم و آن «داشتن معیار دوگانه» است. همه چیز باید تحمل شود اگر از طرف آنها صادر شود، اما هیچ‌چیز قابل تحمل نیست اگر به سوی آنها نشانه رود.

چند نمونه از تجربیات شخصی خودم، یا خوانندگان کتاب بیشعوری که با من در میان گذاشته‌اند از برخورد با بیشعوران مختلف:

□ بیشعور می‌تواند با تمام اعضای خانواده شما شوخی کند و شما اگر واکنشی منفی نشان بدهید نشان از آن دارد که هنوز در بند ناموس‌پرستی و عقاید متعصبانه هستید، اما به‌مجرد آنکه شما اشارهٔ کوچکی به اعضای خانواده طرف می‌کنید، ماجرا به درگیری فیزیکی ختم می‌شود. در یک نمونه کسی که دندانش شکست از دوستی که عادت داشت او را مادر(...) صدا کند (به شوخی دیگه!) فقط پرسیده بود: «حال خواهرت خوبه؟».

□ یک بیشعور می‌تواند عقاید دینی و شخصی شما را تحقیر کند و حتی به خودتان و تمام آدم‌های هم‌عقیده با شما ـ فقط به دلیل آنکه به معتقدات او اعتقاد ندارید ـ توهین کند، شما را کثیف بداند و حتی درصدد آزار جسمی و قتل شما برآید. بااین‌حال چنین گوریل ساطوربه‌دستی همین که دستش به شما نرسد (چه به دلیل بودن در قفس و چه به دلیل نیاز به اقامت در یک کشور اروپایی و حتی گرفتن بورس تحصیلی) تبدیل به پروانهٔ لطیفی می‌شود که با چند پرسش چالشی در مورد اعتقاداتش می‌رنجد، دل‌شکسته می‌شود، اشکش می‌رود دم مشکش و سرانجام با صدایی لرزان از شما می‌خواهد که «بیایید به عقاید هم احترام بگذاریم!»، و یادآوری می‌کند که چنین پرسش‌هایی می‌تواند مقدمهٔ تبعیض نژادی شود.

□ یکی از دوستانم با یک زندانی سیاسی سابق همسایه بود که لابد چون سابقاً چند ماهی به زندان رفته بود، حق داشت هر چیزی، حتی شأن و شخصیت حاضران در یک مهمانی خانوادگی را بی‌دلیل به لجن بکشد. از دیر آمدنش تا شوخی‌های توهین‌آمیزش و از بی‌نزاکتی‌های جنسی‌اش تا تحقیر دوستانی که به عقیده آن جناب هوش و معلومات او را نداشتند.[1] با تمام این احوالات اگر کسی سر قراری که با او داشت چند دقیقه دیر می‌کرد، به‌شدت می‌رنجید و حتی یک‌بار بر سر فقط چهار دقیقه دیر کردن، با آن دوست من دعوا راه انداخته بود.

---

۱. کسی معلومات خاصی از آن جناب مشاهده نکرده بود، ولی همگی قبول داشتند که او هوش بالایی در عشق‌ورزی هم‌زمان به جماعت نسوان دارد!

□ کمال یک بیشعور بود که به دلیل یک نقص بدنی نیاز به توجه و مراقبت بیشتری داشت. کاری که خواهران و برادران و پدر و مادر او همیشه برایش انجام می‌دادند و البته به‌جای سپاسگزاری با گله و شکایت و تندی مواجه می‌شدند. همیشه در هر کاری چیزی بود که کمال می‌رنجید، و البته ازآنجاکه بیشعور فرصت‌طلبی بود، در مقابل هر کس واکنش متفاوتی داشت. وقتی از مادرش می‌رنجید داد و فریاد راه می‌انداخت، اما وقتی از پدرش می‌رنجید بغض می‌کرد و خود را به موش‌مردگی می‌زد. اگر هم به‌ندرت برای کسی کاری می‌کرد باز می‌رنجید، چون همیشه فکر می‌کرد از او به اندازه کافی قدردانی نشده و حتی مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. خوشبختانه سرانجام با یک بیشعور مشابه خودش ازدواج کرد و از آن زمان تاکنون مشغول دلجویی از همسر همیشه‌رنجیده‌اش است.

یک بیشعور سیاسی کاملاً محق است که شما را به دلیل آنکه عقاید سیاسی متفاوتی دارید و به‌جای غر زدن و کلی‌گویی و ایدئال‌گرایی، خط و ربط و خواسته‌تان مشخص است و برای آن فعالیت می‌کنید، مزدور، ساده‌لوح، قلم‌به‌مزد، «مأمور به حمایت» و امثال آن بنامد، و وظیفهٔ شماست که این همه توهین و تهمت را که پوست کرگدن می‌شکافد تحمل کنید، چون بالاخره فعالیت سیاسی است؛ حلوا که پخش نمی‌کنند! اما اگر شما فقط یک کلمه بگویید: «دِ آخه چرا؟ بیشعور؟» به او برمی‌خورد و شرایط ناگهان طوری تغییر می‌کند که انگار شما مسئول ثبت‌نام برای کلاس‌های اخلاق بوده‌اید. آن وقت نعره‌ها به آسمان خواهد رفت که «اینا الآن که هیچی نشده این‌قدر بی‌ادب و فاشیست هستن، وای به وقتی که به قدرت برسن!».

یک بیشعور اکتیویست، چون بالاخره اکتیویست است و دارَد کار مهمی برای نجات بشریت می‌کند، حق دارد به هر کس و هر چیز که دوست داشت حمله کند. اگر فمینیست باشد کاملاً محق است که به هر چیز که خوشش نیامد برچسب ضدزن بزند و اگر در زمینه حقوق بشر فعالیت می‌کند مجاز است که هر کس که از شخص او خوشش نمی‌آید (یعنی تقریباً همه، به‌جز چند نفری از دوستان و همپالکی‌ها) را ناقض حقوق بشر بنامد، اما همین‌که یک نفر بخواهد

مچ او را باز کند، فوراً با دل‌شکستگی و رنجش معصومانهٔ شدید او مواجه می‌شود و چنان از ناسپاسی آدم‌هایی که قدر جان‌فشانی‌های او را نمی‌دانند بغض راه گلویش را می‌گیرد که حتی نمی‌تواند حرف بزند و از خودش دفاع کند.[۱]

حتی یک نویسندهٔ بیشعور حق دارد دربارهٔ بیشعوری کتاب بنویسد و یکی‌یکی نشانه‌های آن را بشمارد و تأکید کند که همه در معرض ابتلا به این بیماری هستند، اما همین‌که به او یادآوری شود که خودش هم بعضی از این نشانه‌ها را دارد، فوراً از اینکه عده‌ای این‌قدر بی‌ظرفیت هستند که خودش را هم وارد بازی می‌کنند، می‌رنجد! راستی... بیشعوران از شوخ‌طبعی و کنایه هم زیاد می‌رنجند.

تمرین

۱. به یک مکان عمومی در نزدیکی منزلتان که بلندگوهایش مزاحم خواب و آسایش شما و سایر همسایگان است فکر کنید. به نظر شما چرا اگر به متولیان و دست‌اندرکاران آن مکان تذکر داده شود می‌رنجند؟
۲. این گروه وقتی می‌رنجند چه واکنشی نشان می‌دهند؟
۳. آیا فکر می‌کنند تغییر محل منزلتان راه علاج است یا هدیه دادن چند نسخه از این کتاب؟
۴. چرا بعضی‌ها از هدیه گرفتن این کتاب می‌رنجند؟

---

۱. البته خوشبختانه این بغض به‌حدی شدید نیست که مانع پایین رفتن کمک‌های بشردوستانه و حقوق ماهانه فعالیت شود!

بیشعوران و شوخ‌طبعی

شوخ‌طبعی یکی از پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین صفات انسانی است که با «خنده»، یکی از افعال منحصربه‌فرد گونهٔ انسان، پیوند تنگاتنگ دارد. همین موضوع باید ما را مطمئن کند که بیشعوران از آن به بدترین نحو استفاده می‌کنند![1] اگر یک بیشعور شوخی می‌کند بدترین و زمخت‌ترین و زننده‌ترین نوع شوخی را انجام می‌دهد. خواه این زنندگی در نحوهٔ انجام آن باشد و خواه در مقصودی که یک بیشعور برای آن، شوخ‌طبعی خود را به کار می‌گیرد. شوخی‌های بیشعوران عموماً بی‌ادبانه، خرکی، جنسیتی و توهین‌آمیز است و بدتر از اینها اینکه به‌ندرت خنده‌دار و بامزه است. به همین دلیل است که وقتی یک بیشعور که اهل شوخی و جک گفتن است وارد مجلسی می‌شود، همهٔ کسانی که او را می‌شناسند در دل آرزو می‌کنند که مبادا دهانش را باز کند. اعتمادبه‌نفس کاذب و بی‌شرمی عمومی بیشعوران باعث می‌شود تا بیشعور لوده از اینکه آدم‌های محترم مجلس از شوخی‌های او سرخ می‌شوند و لب را به دندان می‌گزند بیشتر انرژی بگیرد. زمخت و بی‌ادبانه بودن شوخی‌ها، البته کمترین کار چنین بیشعورهایی است. گاهی آنان چنان شوخ‌طبعی‌شان را با نقطه‌ضعف‌ها و حساسیت‌های دیگران تنظیم می‌کنند که حتی شوخ‌طبعی‌های ظاهراً مؤدبانه‌شان سرشار از گزندگی و تحقیر و نفرت‌پراکنی علیه کسانی است که جز باشعور بودن و سر و زبان نداشتن (و البته رعایت نکردن فاصلهٔ ایمنی با

---

۱. خب بیشعورند دیگر!

بیشعوران) گناهی ندارند. شوخی‌های آنها شاید نتواند مخاطبان را به خنده بیندازد، اما حتماً می‌تواند تعدادی از آنها را به گریه بیندازد، و عاشق دست انداختن و مچل کردن آدم‌های ضعیف‌تر هستند.

بیشعوران نسبت به شوخ‌طبعی حالتی افراطی و غیرقابل کنترل دارند: یا در شوخی (و درواقع لودگی) افراط می‌کنند و یا عبوس‌اند. عجیب اینکه در هر دو حالت ظرفیت شوخی را ندارند. یعنی چه اهل شوخی‌کردن با دیگران باشند و چه نباشند، اصلاً تحمل اینکه با آنها شوخی بشود و یا به طنز کشیده شوند را ندارند.

یک بیشعور:

□ از اینکه با زبان و لهجه‌اش شوخی شود شدیداً می‌رنجد و آن را اعلان جنگی علیه تیروطایفه‌اش قلمداد می‌کند.

□ اگر باورهایش به طنز ـ حتی طنزی مؤدبانه و ملایم ـ کشیده شود، خون به‌پا می‌کند.

□ نیمی از طنزها و سه‌چهارم جک‌ها را جنسیتی می‌داند و به محض برخورد با آنها اوقات تلخی راه می‌اندازد.

□ «شوخی با خود» اصولاً برایش بی‌معناست و طنز را صرفاً ابزاری برای تحقیر و حمله به طرف مقابل می‌داند.

□ نمی‌فهمد (یا درواقع نمی‌خواهد بفهمد) اگر در یک سریال یا فیلم کمدی شخصیت‌هایی هستند که شغلی مشابه شغل او دارند، این به معنای مسخره‌کردن شغل او و کلیه همکارانش نیست.

□ آمادگی آن را دارد بدون اینکه بداند اصلاً ماجرا از چه قرار است، در هر اعتراضی، از امضاکردن تومار، تا شرکت در تظاهرات خشونت‌آمیز علیه یک اثر طنزآمیز شرکت کند.

□ اصولاً شوخ‌طبعی و طنز را دور از شأن آدم‌های محترم می‌داند (یک‌طوری که انگار خودش آدم محترم است!).

پژوهشی انجام‌نشده در انجمن جهانی بیشعورشناسی نشان می‌دهد حتی سیاستمداران و نظامیان نیز که به طور سنتی به کم‌ظرفیتی در خصوص

شوخ‌طبعی شهره بوده‌اند، در سال‌های اخیر به طور فزاینده‌ای ظرفیت خود را بالا برده‌اند.[1] بااین‌حال ازآنجاکه ظاهراً در خاورمیانه هر مسئله فرهنگی باید در مسیر عکس حرکت کند، ظرفیت شوخ‌طبعی در پزشکان، وکلا و اکتیویست‌ها[2]، یعنی سه گروه از تحصیل‌کرده‌ترین قشرهای جامعه سیر نزولی داشته است. پزشکان معتقدند که شغل بسیار مهم و شریفی دارند و به همین دلیل نباید با به‌طنزکشیدن، اعتماد مردم به آنها تضعیف شود. غافل‌اند از اینکه زیرمیزی گرفتن و رعایت‌نکردن حقوق بیماران و بسازبفروشی راه‌انداختن است که اعتماد مردم به آنها را تضعیف می‌کند؛ نه طنز و شوخ‌طبعی. وکلا هم که اصولاً شاکی هستند و لابد بنا بر عادت، دنبال محکوم‌کردن طنزپردازان هستند، والا چه کسی به آنها اعتماد دارد که نگران تضعیف آن باشند؟ اما «بعضی»[3] اکتیویست‌ها، به‌ویژه از نوع فعالان قومیتی و جنسیتی ظاهراً ظرفیت نداشتن در مقابل هر نوع شوخ‌طبعی، حتی شوخ‌طبعی‌هایی که هیچ ربطی به آنها ندارد را جزء وظایف خود می‌دانند (تنها وظیفه‌ای که آن را به‌خوبی انجام می‌دهند). در کنار آن دسته از فعالان باشعوری که برای احقاق حقوق گروه‌های خاصی از انسان‌ها فعالیت می‌کنند، بیشعورانی هم در قامت اکتیویست و فعال ظاهر می‌شوند که نه‌فقط همیشه به دلیل چیزهایی که فکر می‌کنند شوخی قومیتی و جنسیتی است در حال رنجیدن و عصبانیت هستند، بلکه مداوماً در حال تحریک دیگران به رنجیدن نیز هستند. روزی نیست که در یک طنزنوشتهٔ مطبوعاتی، کاریکاتور یا حتی جک ساده، توهینی جنسیتی یا قومیتی نیابند و

---

۱. حتی در زندگی‌نامه ملامحمد عمر که اوایل سال ۱۳۹۴ توسط گروه طالبان منتشر شد از «شوخ‌طبعی» به عنوان یکی از صفات مثبت وی یاد شده است. چنین چیزی، در صورت صحت، می‌تواند سخن نگارنده را در ابتدای این بخش مبنی بر اینکه بیشعوران از شوخ‌طبعی هم به بدترین نحو استفاده می‌کنند تأیید کند! بعید نیست حتی فرمان حمله به برج‌های دوقلوی نیویورک که منجر به یک‌سری جنگ‌های فاجعه‌بار در خاورمیانه شد هم شوخی‌شوخی توسط جناب ملا صادر شده باشد.

۲. برخلاف پزشکی و وکالت، اکتیویست یا «فعال» بودن حرفه محسوب نمی‌شود، به‌جز در برخی کشورهای خاورمیانه که به مدد دلارهای سرگردان می‌توان حرفه‌ای «اکتیو» شد!

۳. نوشته شد «بعضی» و دور آن هم گیومه گذاشته شد. لطفاً در رنجیدن از چیز دیگری فعال شوید!

شلوغ‌کاری و سروصدای بیجا راه نیندازند. اگر هم اندکی باسوادتر باشند حتماً از نوشتن یادداشت و مقاله و صدور نظریه و حتی سخنرانی در باب اینکه چرا ما ایرانی‌ها این‌قدر همه چیز را به شوخی می‌گیریم و چرا این‌قدر شوخی‌هایمان شوونیستی است و چرا طنزهایمان این‌قدر سکسیست است و مضرات مهلک جک‌هایی که در آنها یکی از شخصیت‌ها غیرتهرونی است و اینکه چهارتا جک لهجه‌دار چه ضربه مهلکی به روند توسعه در کشور زده است دریغ نمی‌کنند.

و چنین است که بیشعوران خود به شوخی بی‌مزه و گاه خطرناکی تبدیل می‌شوند.

تمرین

۱. آیا؟

۲. چرا؟!

بیشعوران و جنسیت

بیشعوری از جهات زیادی (چپ، راست، جلو، عقب، بالا و پایین) با جنسیت پیوند خورده است. بدون هیچ تبعیضی، افراد از هر دو جنس به بیشعوری مبتلا می‌شوند؛ اما به این معنا نیست که بیشعوری در زنان و مردان یکسان است. به قولی معروف: این امر برای مردان و زنان *مساوی* است اما *مشابه* نیست.

پیش از هر چیز باید توجه داشت که جنسیت الزاماً ربطی به رابطهٔ جنسی ندارد. همین‌که ذهن یک نفر بیش از حد درگیر زن یا مرد بودنش باشد غیرعادی و نگران‌کننده است، اما اینکه یک نفر جنسیت‌اش یا گرایش جنسی‌اش را مایه برتری و سلطه‌جویی خود، و تحقیر و تبعیض علیه جنس مخالف کند می‌تواند نشانهٔ بیشعوری‌اش باشد؛ کاری که مردان در طول تاریخ مردانه انجامش داده‌اند! فرهنگ‌ها و جوامع در این خصوص به‌شدت استعداد آن را دارند که به‌مثابه آدم بیشعور رفتار کنند و پذیرفته شدن تبعیض‌های جنسیتی نشانگر بیماری جوامع و فرهنگ‌هاست.

پس از هر چیز باید توجه داشت که رابطهٔ جنسی خیلی مهم است ـ به‌قدری که اصلاً لازم نیست به آن توجه داشت، چون خودش بهَ قدر کافی، و بیش از قدر کافی به ما توجه دارد لامصب! زنان و مردان بیشعور در رابطه با رابطه جنسی وجوه مشترکی دارند که مهم‌ترین آنها این است که عقده‌های جنسی، اغلب در بیشعور شدن آنها یا حاد شدن بیشعوری‌شان نقش مهمی داشته است. بسیاری از بیشعورانی که با گیردادن به دیگران بیشعوری‌شان را در جامعه به تماشا می‌گذارند سرشار از عقده جنسی هستند. بعضی‌هایشان به

اندازه کافی فعالیت جنسی نداشته‌اند، بعضی‌هایشان داشته‌اند اما آن را به خودشان ـ و شریک جنسی احتمالی‌شان ـ زهر کرده‌اند و باقی هم تقریباً بیمارانی روانی هستند که سیرمونی ندارند. کمک‌های اولیه برای گروه اول یافتن یک شریک زندگی خوب است. گروه دوم را باید آگاه کرد که زناشویی یک مسئلهٔ کاملاً طبیعی و لازم است و اگر درست و انسانی و اخلاقی انجام بگیرد خجالت و احساس گناه ندارد. گروه سوم را باید هرچه سریع‌تر به بیمارستان روانی ارجاع داد وِالا به‌زودی کار دست خودشان خواهند داد.

لاس زدن، متلک گفتن و دستمالی کردن هم از نشانه‌های عمومی بیشعوری است که در جوامع عقب‌مانده به‌وفور یافت می‌شود و از سوی انجمن جهانی بیشعورشناسی به عنوان سه شاخص درجه‌بندی جوامع بیشعور به رسمیت شناخته شده است. این انجمن در آخرین بیانیهٔ خود به تمام افراد و به خصوص زنان پیشنهاد کرد به محض برخورد با چنین مواردی، نزدیک‌ترین پلیس را خبر کنند، و اگر پلیس خودش متخلف بود به دادگاه مراجعه کنند، و چنانچه قاضی خودش متهم بود از کشور محل سکونت خود به‌سرعت فرار کنند.

صرف‌نظر از این بحث، این موضوع که بیشعوری چگونه در رابطه جنسی بین یک زوج بروز می‌یابد هم بسیار مهم است. با آگاهی از چند نشانه‌ای که در ادامه می‌آید به‌راحتی می‌توانید تشخیص دهید که آیا همسرتان به بیشعوری مبتلاست یا خیر (همچنین می‌توانید بفهمید که آیا آن بیچاره با یک بیشعور هم‌بستر شده بود یا خیر!):

یک شوهر بیشعور:

حرف‌های رمانتیک را مقدمهٔ زائدی بر رابطهٔ جنسی می‌داند.

و یک زن بیشعور:

رابطهٔ جنسی را مؤخرهٔ زائدی بر حرف‌های رمانتیک می‌داند.

یک شوهر بیشعور:

بدون مقدمات لازم به سراغ اصل مطلب می‌رود.

و یک زن بیشعور:

اصل مطلب را فدای مقدمات می‌کند.

یک شوهر بیشعور:

در رابطه جنسی به شریکش اجازه نمی‌دهد لذت ببرد.

و یک زن بیشعور:

در رابطه جنسی به خودش اجازه نمی‌دهد لذت ببرد.

یک شوهر بیشعور:

از رابطهٔ جنسی به عنوان مجازات طرف مقابل استفاده می‌کند (یا این‌طور در ذهن دارد؛ رجوع کنید به محتوای اغلب فحش‌های جنسی و ناموسی).

و یک زن بیشعور:

از عدم رابطهٔ جنسی به عنوان مجازات طرف مقابل استفاده می‌کند (مگر یک آدم چند بار در هفته می‌تواند مبتلا به سردرد شود؟!)

یک شوهر بیشعور:

به جزئیات توجه نمی‌کند.

و یک زن بیشعور:

زیادی به جزئیات توجه می‌کند.

همان‌طور که دیده می‌شود در چنین مواردی، بیشعوری جنسی (یا: بیشعوری در هنگام رابطهٔ جنسی) با نشانه‌های کاملاً متفاوتی در زنان و مردان بروز می‌یابد. مواردی هم هست که ربطی به رفتار طرفین در رابطهٔ جنسی ندارد. مثلاً بسیاری

از بیشعوران از حرافی‌های پر از کنایه به مسائل جنسی در محل کار، میهمانی‌های خانوادگی و دیگر جاهایی که مناسب این حرف‌ها نیست لذتی سادیستی می‌برند که مردان متأهلِ مسن بیشترین مبتلایان به این رفتار را تشکیل می‌دهند. این در حالی است که بعضی از زنان میانسال، بیشعوری خود را با علاقه عجیب به پرسیدن از مسائل زناشویی دیگران، و به‌ویژه نوعروسان نشان می‌دهند. ظاهراً بی‌حکمت نبوده که گفته‌اند مساوی آری اما مشابه نه!

تمرین

۱. اگر زن هستید بدی‌ها و نقایص «این مردا»، و اگر مرد هستید نقایص و بدی‌های «این زنا» را تشریح کنید!
۲. اگر تمرین پیشین را به‌خوبی و مفصل انجام دادید، پس چه چیزی از مطالعهٔ این بخش یاد گرفتید؟!
۳. آیا از رابطه جنسی به عنوان تهدید استفاده می‌کنید یا فرصت؟ چرا؟ چگونه؟ کی؟
۴. ده فحشی که اخیراً به زبان آوردید را به یاد بیاورید. کدامشان محتوای جنسی نداشتند؟
۵. آخرین مورد مزاحمت خیابانی که دیدید را شرح دهید.
۶. از انجام تمرین قبلی لذت بردید یا ناراحت شدید؟ چرا؟

بیشعور و محیط‌زیست

هرچند این فصل به بررسی صفات و جنبه‌های شخصی بیشعورها اختصاص دارد، مایلم به دو زمینهٔ بسیار مهم در ارتباط بیشعوران با محیط اطرافشان اشاره کنم. یکی برخوردی که بیشعوران با محیط‌زیست دارند، و دیگری رانندگی آنها. به این ترتیب می‌توانید حتی از فاصلهٔ دور و بدون نزدیک شدن و ارتباط با اشخاص، یک تست «بیشعورچک» سریع و مقدماتی انجام دهید و جلوی خطر و ضرر را با تقریب خوبی بگیرید. مثلاً با دیدن کسی که در یک منطقه کوهستانی زیبا بی‌هیچ دلیلی گیاهان و گل‌ها را لگدمال می‌کند و در طبیعت آشغال می‌ریزد می‌توانید درصد بالای احتمال ابتلای او به بیشعوری را تشخیص دهید و واکنش مناسب را نشان دهید.[1]

واقعیت آن است که برای کسانی که به علت برخوردار بودن از حداقل وجدان و شعور و آگاهی، نسبت به سوء رفتار با محیط‌زیست حساسیت دارند، یکی از عذاب‌آورترین کارها، تحمل رفتاری است که بیشعوران با محیط‌زیست می‌کنند.

ماهیت اصلی بیشعور ایجاب می‌کند که اصولاً جز به منافعَ خودش به چیز دیگری فکر نکند، به هیچ‌چیز در اطرافش اهمیتی ندهد و فرقی ندارد که آن اطرافیان انسان باشند یا حیوان، یا گیاه یا اشیا. از سوی دیگر، چون بیشعور

---

۱. فقط مواظب باشید طرف مسلح نباشد! ضمن اینکه باعث شکستگی عضو هم نشوید که دردسر دارد. لازم به ذکر نیست که البته باید ابتدا با تذکر لسانی شروع کنید، اما چه کسی دیده است که یک بیشعور با حرف و تذکر آدم شود؟!

سادیسم و مردم‌آزاری هم دارد به هر چیز که دستش برسد آسیب می‌رساند؛ و در آسیب‌رسانی‌اش فرقی بین آدم‌ها و سایرین نمی‌گذارد.[1] البته این تا وقتی است که سایرین توانایی انتقام‌گیری و مقابله‌به‌مثل و مجازات نداشته باشند و ازآنجاکه تحمل آدم‌ها در برابر رفتار یک بیشعور حد و مرزی دارد و ممکن است به عواقب دردناکی بینجامد، بیشعور «مجبور» است حد و مرزها و ملاحظاتی را در رفتار بیشعورانه‌اش با دیگر آدم‌ها رعایت کند (دیکتاتورهای بیشعور معمولاً از این قاعده معاف هستند تا روزی که از لولهٔ فاضلاب بیرون کشیده شوند و کاردی در ماتحتشان فرو رود). اما جانوران و جانداران و طبیعت بی‌جان معمولاً دستشان از انتقام‌گیری مستقیم و فوری کوتاه است و درنتیجه بیشعور با خیال راحت می‌تواند خودخواهی و آسیب‌رسانی‌اش را توأمان روی آنها پیاده کند. یک تحقیق که در سال ۱۹۸۹ یا ۲۰۱۱ در یکی از دانشگاه‌های امریکا یا اروپا انجام شد نشان داد شایع‌ترین روش‌های بیشعوران در این زمینه به ترتیب زیر است:

- آشغال ریختن در جوی آب
- آتش روشن کردن در جنگل
- تولید اتومبیل‌های فاقد استاندارد
- پرتاب بطری پلاستیکی به کنار جاده
- ریختن فاضلاب به آب دریا
- پرتاب اشیا به سمت حیوانات، و یا حیوانات به سمت اشیا
- تجاوز جنسی به حیوانات
- پخش موسیقی هیپ هاپ برای گیاهان
- خشک کردن دریاچه‌ها
- سگ‌کشی با اسید
- زندانی کردن پرندگان در قفس‌های بسیار کوچک.

در کشورهایی که همراه با سخت‌گیری قانونی، به محیط‌زیست و حقوق

---

۱. این یکی از معدود مواردی است که بیشعور همه را به یک چشم می‌بیند.

حیوانات اهمیت می‌دهند، بیشعورها از آسیب رساندن به محیط‌زیست و جانوران تاحدودی پرهیز می‌کنند و این دقیقاً به همان علتی است که از آسیب رساندن به آدم‌ها تاحدودی پرهیز می‌کنند: ترس از کیفر دیدن، به‌رغم اشتیاق شدید.

«سایر جاها» بهشت بیشعوران است ـ به‌ویژه جاهایی که به حقوق آدم‌ها هم اهمیتی نمی‌دهند، چه رسد به حقوق حیوانات و حفظ محیط‌زیست. در چنین جاهایی است که آنها خود را مجاز می‌بینند هر چقدر می‌توانند به محیط‌زیست آسیب برسانند و وقتی به آنها تذکر می‌دهید، رویتان بُراق شوند که «مگه ارث باباته؟». البته اگر واقعاً ارث پدرتان باشد باز هم از رو نمی‌روند. زمانی خود من مچ عده‌ای غریبه را گرفتم که بی‌اجازه وارد باغ پدرم شده بودند و هرکدام به اندازه یک خرس پاندا میوه خورده بودند، و البته به‌قدری که یک گله پاندا به درخت‌های نه‌چندان قوی آویزان شوند شاخه شکسته بودند. من هم وقتی به آنها تذکر دادم با همین پرسش روبه‌رو شدم. اما اگر فکر می‌کنید وقتی جواب دادم «بله مال بابامه» از رو رفتند؟ معلوم می‌شود هنوز بیشعورها را نشناخته‌اید. کم‌نیاوردن و وقاحت و زورگویی از مشخصات اصلی آنهاست. حتی یکی‌شان خنده‌کنان درحالی‌که شاخهٔ زردآلویی را می‌شکست از من خواست مدرک بیاورم. من هم مثل یک آدم منطقی و بی‌شعورشناس رفتم و با دو قلاده مدرک گنده که نیش‌هایشان برق می‌زد برگشتم. خوشبختانه مدارک قانع‌کننده بودند و بیشعوران با جاگذاشتن چند وسیله، و ازجمله تکه‌ای از عقب شلوار مجبور به ترک موقعیت شدند.

بااین‌حال متأسفانه از این دست مدارک همیشه موجود نیست و نمی‌توان ماتحت هر بیشعوری را برای آسیب‌رساندن به حیوانات و درختان و طبیعت داغ کرد یا حتی گاز گرفت (به‌ویژه اگر مردان پشمالو باشند. یکی از سگ‌ها نصف روز سرفه می‌کرد و تا هشت تا بال مرغ نخورد حالش جا نیامد). از آدم‌های معمولی نمی‌توان انتظار داشت هر روز با آنها درگیر شوند، به خصوص آنکه بسیاری از این بیشعورها قلدر هم هستند و خیلی خوشحال خواهند شد اگر بهانه‌ای به دستشان داده شود تا به‌جای آسیب‌زدن به محیط‌زیست، به آدم‌ها

آسیب برسانند. ازاین‌رو به نظر می‌رسد بهترین و فوری‌ترین کار، تلاش برای تصویب قوانین سختگیرانه برای حفظ محیط‌زیست، و مجازات قاطع رفتار بیشعورانه و آسیب‌رسان به محیط‌زیست باشد. البته این مشروط به آن است که نیرویی که قرار است این قانون را اجرا کند خودش به طور سیستماتیک مشغول آسیب‌رساندن به محیط‌زیست ـ و یا از آن بدتر: مصداق آلودگی محیط‌زیست! ـ نباشد.

نکته‌ای که مایلم در پایان به آن اشاره کنم این است که اهمیت هر چیزی، و ازجمله حفظ محیط‌زیست نباید ما را از این حقیقت غافل کند که بیشعوران می‌توانند در قالب دفاع از آنها فعال شوند. آنها چنان موجودات پیچیده‌ای هستند که حتی قادرند در قالب دفاع از محیط‌زیست هم بیشعوری پیشه کنند. این امر به ماهیت ثانویهٔ بیشعوری برمی‌گردد که ازجمله شعارهای سازمانی آنهاست:

> از هر فعالیت باشعورانه‌ای برای منکوب‌کردنِ بیشعورانهٔ دیگران استفاده کن.

این همان شعاری است که با عمل به آن، برخی بیشعورها می‌توانند خود را بین فعالان اجتماعی شریف جا بزنند، و در میان عده‌ای آدم باشعور که برای حفظ حقوق زنان، کودکان، زندانیان، محیط‌زیست و کودکان فعالیت می‌کنند پنهان شوند. این‌گونه است که یک بیشعور حتی در نقش مدافع محیط‌زیست هم می‌تواند هم‌زمان به آدم‌ها و محیط‌زیست آسیب برساند. چگونه؟ با چماق درست‌کردن از آن، تحقیر دیگران، برچسب زدن به مخالفانش، ارائهٔ تصویری احمقانه از فعالیتی که خود را به آن منسوب کرده و درنهایت برانگیختن حس بیزاری همگانی نسبت به آن.

علی، یک طبیعت‌گرد خراسانی، یک‌بار با یکی از این بیشعورها در مسافرتی به شمال ایران همسفر شده بود. وقتی در بازمانده محلی که روزگاری جنگل گلستان بود زیراندازی پهن کرده بودند و غذایی خوردند، علی مقداری از بازمانده میوه را پای درختی ریخت. فوراً خانمی که ژست مدافع

محیط‌زیست را گرفته بود اعتراض کرد که شما حق ندارید محیط‌زیست را نابود کنید و خطابهٔ غرایی در باب حقوق حیوانات و گیاهان ایراد، و در لابه‌لای آن مکرر به علی و دیگر همسفران توهین کرد. پرحرفی‌اش چنان بود که دیگر همسفران نتوانستند بگویند اینها فقط مقداری بازمانده میوه و صددرصد طبیعی است.[1]

به این ترتیب علی تصمیم گرفت بازمانده میوه‌ها را جمع کند تا همگی بیش از این مجبور به تحمل سخنرانی توهین‌آمیز طرف نباشند. همین آدم که آن شب درون چادر، یک قوطی حشره‌کش را از ترس چند پشه خالی کرده و چند پودر سمی ضدحشرات و جانوران را دورتادور چادر ریخته بود، فردا دوباره به همسفر دیگری گیر داده بود که ناخنش را در طبیعت ریخته بود. رفتار او، تا همان اولین ایستگاهی که همسفران از شرش خلاص شده بودند، چنان بود که هنوز علی، آدمی که همیشه با طبیعت مهربان بوده و مدارا کرده، به هر نوع «حفظ محیط‌زیست» حساس شده، و به محض شنیدن این عبارت، با فروکردن شصت پای راستش در گوش چپش واکنش منفی نشان می‌دهد.

بی‌جهت نیست که برخی معتقدند بیشعوری از پاره‌شدن لایه ازون هم برای کره زمین خطرناک‌تر است.

تمرین

۱. امروز چقدر زباله تولید کردید؟
۲. فکر می‌کنید کی هستید که با دنیا این‌طور رفتار کنید؟
۳. کلاً فکر می‌کنید چی هستید؟

---

۱. می‌گفتند هم البته تأثیری نداشت. بیشعور اگر قرار بود به حرف دیگران گوش کند که بیشعور نبود.

رانندگیِ بیشعوران

بیشتر بیشعوران را می‌توان از دور با طرز رانندگی‌شان شناخت. وضعیت ترافیک در یک جامعه می‌تواند به عنوان شاخصی از وضعیت بیشعوری در آن جامعه قلمداد شود.[1]

راهنمایی و رانندگی از آن جهت می‌تواند یکی از نشانه‌های بیشعوری در جامعه باشد که اولاً با زور و قلدری گره خورده است؛ ترکیبی از چرخ‌دنده و آهن و باد و لاستیک و بنزین و شیشه و چند چیز دیگر[2] می‌تواند قدرتی نامتناسب و خطرناک را به آدمی بی‌جُربزه بدهد که همیشه در آرزوی قلدری و زورگویی با کمترین هزینه (طبعا کمترین هزینه برای خودش) بوده است. ثانیاً قرارگرفتن آدم در پشت شیشه و فضایی جداگانه، بسیاری از حد و مرزها و تعارف و تکلف‌ها را از بین می‌برد. این‌گونه است که در جامعه‌ای لبریز از ادبِ ریاکارانه، آدم‌هایی که برای عبور از در یک محل عمومی، چند دقیقه با غریبه‌ها تعارف می‌کنند، برای زودتر پیچیدن در سر یک چهارراه، تا مرز برخورد و تحمل خسارات مالی و جانی پیش می‌روند.

امیررضا مرد جوانی بود که از کم‌رویی و نداشتن اعتمادبه‌نفس رنج می‌برد. پس از معالجات بی‌فایدهٔ بسیار، از خوردن دواهای علفی خانگی تا مراجعه به

---

۱. ممکن است شما هم متقابلاً بگویید: «بیشعور خودتی» که خُب این شد دو تا نشانه!

۲. شما این کتاب را خریده‌اید که در مورد بیشعوران چیزی بخوانید یا طرز ساخت اتوموبیل را یاد بگیرید؟

پزشک زنان و زایمان[1]، او با یک جواتِ جوانان‌دارِ سیستم‌بستهٔ پایهٔ صندلی بریدهٔ بوق‌بنزی‌دار آشنا شد، و تحت راهنمایی‌های او رانندگی یاد گرفت (یا درواقع نگرفت) ماشینی خرید و در خیابان‌های شهر به رانندگی پرداخت. او دیگر از کسی خجالت نمی‌کشید، چون در داخل ماشین، با آدم‌ها هم‌کلام و چشم‌درچشم نمی‌شد، و درواقع محیط یا سپر سیاری یافته بود که بی‌هیچ شرمی بیشعور شود. به این ترتیب به‌سرعت یاد گرفت که چطور جلوی دیگران بپیچد، از دیگران راه بگیرد، سبقت غیرمجاز بگیرد، با سیستم صوتی‌اش دوپس دوپس به در و دیوار محل بکوبد و با بوق وحشتناک ماشینش، دیگران ـ به خصوص دختران ـ را آزار دهد. آن آدم خجالتی و دست‌وپاچلفتی فقط در عرض شش ماه تبدیل به آدمی شد که می‌توانست با اعتمادبه‌نفس فراوان نیم‌ساعت تمام، بوق‌زنان در نیمه‌شب خیابان‌های شهر را با سرعتی سرسام‌آور گز کند و هزاران نفر را بدخواب کند و بشود یکی از ده‌ها هزار بیشعوری که هر روز در شهرهایمان می‌بینمشان (البته اگه شیشه‌ها را دودی و جیوه‌ای نکرده باشند).

بروز بیشعوری پشت فرمان اتومبیل، برایند و مخلوط پیچیده‌ای از بیشعوری فرد در دیگر امور است. عصاره‌اش البته همان عصاره بیشعوری در معنای عام بیماری است: خودخواهی، تجاوز به حقوق دیگران و معیار دوگانه. علاوه بر این، از نحوه رفتار یک بیشعور پشت فرمان اتومبیل، می‌توان به وجوه خطرناکی از بیشعوری و عقده‌های او در دیگر زمینه‌ها هم پی برد.

یکی از این موارد عقده‌های جنسی فرد است که به‌راحتی می‌تواند وقتی پشت فرمان قرار می‌گیرد بروز پیدا کند.[2] استفاده از بوق و صدای پخش ماشین

---

۱. البته امیر نمی‌خواست برای معالجهٔ کم‌رویی‌اش به پزشک زنان و زایمان مراجعه کند بلکه می‌خواست از یک دکتر روانشناس وقت بگیرد. اما اشتباهاً به مطلب دکتر زنان و زایمانی رفت که در واحد بغلی دکتر روانپزشک بود و چون امیر خیلی خجالتی بود رویش نشد به منشی پزشک زنان و زایمان بگوید که مطب را اشتباهی آمده. خوشبختانه دکتر زنان و زایمان که روزی دو زایمان و سه عمل جراحی انجام می‌داد و هشتاد بیمار ویزیت می‌کرد، این اشتباه را هم مثل بسیاری چیزهای دیگر متوجه نشد و داروهای دقیقی برای یائسگی امیررضا تجویز کرد!

۲. نه؛ اشتباه نکنید. اگر کسی خودش را به فرمان بمالد که آزاری به دیگران نمی‌رساند!

به‌مثابه پیشنهاد جنسی، یکی از نشانه‌های بارز بیشعوری در فضای راهنمایی و رانندگی است. به این ترتیب هر بیشعوری به خود اجازه می‌دهد جلوی هر زنی، از دختر ۱۳ ساله گرفته تا پیرزن ۷۰ ساله ترمز بزند و با یک بوق به خیال خودش به او پیشنهاد رابطهٔ جنسی بدهد. اگر هم طرف تمایلی نداشته باشد خب البته می‌تواند سوار نشود؛ زور که نیست! هیچ اهمیتی هم لابد ندارد که امنیت روانی کَسی که گناهش زن بودن و نداشتن وسیله نقلیه خصوصی است در میان این همه بوق و ترمز و «بیا بالا ناز نکن بریم صفا» چه می‌شود. متأسفانه هیچ عزم جدی‌ای هم برای جمع‌آوری و درمان این بیشعوران شهری وجود ندارد؛ و تازه اگر وجود داشت کو مرکزی که بتواند صدها هزار نفر را درمان کند؟

عقدهٔ ندیدبدیدی هم به‌راحتی پشت فرمان اتومبیل امکان تجلی و جولان می‌یابد. داشتن یک پخش پرقدرت، بوق خرکی یا حتی یک لوله اگزوز پاره، می‌تواند به‌راحتی با بیشعوری یک تازه به دوران رسیده (و یا بدتر از آن، هنوز به دوران نرسیده!) ترکیب شود و آسایش روانی هزاران نفر را مختل کند. جالب است که بسیاری از بیشعوران پشت فرمان‌نشین این آلودگی‌ها را ـ از دوبس‌دوبس دی جی جواد گرفته تا قارررررررر اگزوز هم دارای نوعی جذابیت جنسی تصور می‌کنند، و با همین‌ها دوبرابر عموم مردم، آسایش روانی زنان را مختل می‌کنند.

بااین‌حال بزرگ‌ترین معضل بیشعوران در عالم راهنمایی و رانندگی، همان اولین و معمولی‌ترین مشکل در پشت فرمان است: بد رانندگی‌کردن که البته بنا بر هویت بیشعوری، ناشی از ندانستن و نتوانستن نیست، بلکه ناشی از عمل نکردن و نخواستن و خودخواهی است.[1] هر کسی که گواهینامه می‌گیرد، حتی راننده نیسان‌وانت آبی، قاعدتاً از قواعد اولیه راهنمایی و رانندگی باخبر است و می‌تواند تابلوی بوق زدن ممنوع و از راست برانید و دور زدن ممنوع و خیابان یک‌طرفه را بفهمد. می‌تواند فقط با حرکت یک انگشت قبل از پیچیدن راهنما

۱. این تنها موردی از بیشعوری است که به طور تمام و کمال در اختیار مردان است و زنان از آن منزه هستند مگر اینکه واقعاً رانندگی بلد باشند!

بزند؛ یا اصلاً هیچ کاری نکند (مثلاً با نور سو بالا حرکت نکند) و آسایش و سلامت دیگران و خودش را به خطر نیندازد. اما اینها را می‌داند و می‌تواند، بااین‌حال کاری را انجام می‌دهد که فقط به نفع منافع حقیر و فوری خودش باشد. کاری که شایستهٔ بیشعوران است!

به این ترتیب، شهرها، با ترافیک‌های سنگین و سر و صدا و آلودگی پر می‌شوند و با راه‌هایی پر از حوادث دلخراش و مرگبار به همدیگر وصل می‌شوند. وضعیتی که بخشی از آن هر روز در صفحه حوادث روزنامه‌ها انعکاس می‌یابد.

تمرین

۱. به نظرتان بیشعوری در رانندگی مختص مردان است، یا زنان هم سهمی دارند؟
۲. کروکی یک بیشعوری را بکشید.
۳. حساب کنید اگر هر روز ۷ دقیقه و ۱۱ ثانیه از عمر هر فرد در ترافیکی هدر رود که رانندگی بیشعوران مسبب آن است، چه مدت زمان از عمر یک آدم ۶۰ ساله به این ترتیب تلف می‌شود؟

فصل سوم:
گونه‌های بیشعوران

بیشعورانِ همه‌چیزدان

یکی از راه‌های تشخیص بیشعوری در افراد، به‌ویژه آنهایی که زیاد اهل اظهار نظر و تئوری دادن هستند، تست ابطال‌پذیری است؛ یعنی باید دید ادعاهایی که آنها مطرح می‌کنند اصولاً قابل ابطال است یا نه. آدم‌هایی که عامدانه و به‌وفور از گزاره‌های ابطال‌ناپذیر استفاده می‌کنند بیشعور هستند.

به این گزاره توجه کنید:

هر کس همان موقعی می‌میرد که اجلش سر رسیده.

چنین جمله‌ای ابطال‌ناپذیر است، چون اصولاً طوری طراحی شدِه که یافتن مثال نقض برای آن محال است. دلیل این امر نه علمی بودن این گزاره، که بی‌معنایی و چرند بودن آن است. این جمله را می‌توان در مرگ هر کسی و در هر شرایطی و در هر سنی و به هر دلیلی گفت، چون هیچ‌گاه نمی‌توان ثابت کرد کسی در زمانی مرده است که اجلش سرنرسیده بوده.

بااین‌حال به‌کاربردن این جمله توسط یک شخص، الزاماً نشانهٔ بیشعوری

او نیست. ممکن است نشانه ناآگاهی او یا سهل‌انگاری‌اش و یا خرافاتی بودنش باشد. بسیاری از ما گزاره‌های مشابهی را ـ معمولاً از روی عادت و سنت ـ به کار می‌بریم غافل از اینکه آنها اصولاً غیرقابل ابطال، و پوچ هستند. اما یک بیشعور با آگاهی از این امر چنین گزاره‌هایی را تولید می‌کند و به کار می‌برد و معمولاً قصدش از این کار، بخشیدن ژستی همه‌چیزدان و عقل کل به خود است تا به این ترتیب بَتواند دیگران را مرعوبِ استدلال‌های شخمیِ خود کند.

با این ترفند بیشعور می‌تواند خود را آگاه به اسرار نهان، مسائل پشت‌پرده و وقایع آتی نشان بدهد و ادعاهای عجیب و غریبی را مطرح کند که هیچ‌کس هیچ‌گاه نمی‌تواند آنها را نقض کند. چنین بیشعوریاتی می‌تواند از قضاوت درباره شخصیت افراد تا پیش‌بینی آینده سیاسی مملکت باشد، و از درون یک مجلس عروسی تا سرمقاله یک روزنامه مطرح شود. چیزهایی از این قبیل:

□ هر آدمی بالاخره یک جنبه‌های خوبی داره و یک جنبه‌های بدی
□ اینا دستشون توی یک کاسه‌اس
□ همیشه همین‌جور بوده و آینده هم همین‌جوره
□ در زندگی‌شون با مشکلاتی مواجه می‌شن
□ خیلی ساده‌اید... سیاست خیلی بی‌پدر و مادره
□ «هنوز به من حوالت تاریخی نشده است»[1]
□ بالاخره این تیم می‌بازه حالا ببین کی گفتم
□ هیچی عوض نمی‌شه... خودتون می‌بینید
□ به خواسته‌هایشان نمی‌رسند
□ دشمن بدخواه ماست.

این‌چنین گزاره‌هایی بیش از آنکه از روی منطق ابطال‌ناپذیر و بی‌معنی باشند، در رفتار غیراخلاقی و بدخواهانهٔ بیشعوران تبدیل به گزاره‌هایی ابطال‌ناپذیر و پوچ می‌شوند. در سپهر سیاسی، کاملاً محتمل است که «اینا دستشون توی یک کاسه باشه» و شکست در انتظار باشد و چیزی عوض نشود

۱. چیه؟ تا به حال فیلسوف شفاهی ندیدین؟

و خوش‌بینی زیاد باشد، اما بیشعورها هیچ معیاری را برای سنجیدن قضاوت‌هایشان نمی‌پذیرند. مثلاً اگر اعتراضی شده و وعده‌هایی داده شده، اصلاً برای بیشعور مطرح نیست که تا چه حد معترضان به خواسته‌هایشان می‌رسند و به وعده‌ها عمل خواهد شد یا نه، او صرفاً پیش‌بینی می‌کند که این کارها درنهایت بی‌فایده است و چیزی عوض نخواهد شد و اگر هم عوض بشود ربطی به آن اعتراضات ندارد. او هیچ‌گاه شکست و اشتباهش را نمی‌پذیرد و دائماً سطح آنها را بالاتر می‌برد؛ حتی اگر شده باشد آن‌قدر سطح خواسته‌ها را بالاتر می‌برد تا اصولاً رسیدن به آنها محال باشد. اینکه این پیش‌بینی او و واکنش‌های بعدی‌اش تا چه حد ناامیدی و بی‌عملی و منفی‌نگری و خشونت را ترویج می‌کند برایش مهم نیست؛ چیزی که برایش مهم است حفظ موقعیت برتر و تقویتِ نگاهِ از بالا به پایین خودش است. نگاه عاقل اندر سفیه، ارگاسم بیشعور است که متأسفانه محدودیت هم ندارد.

موقعیت‌های خانوادگی هم محل خوبی برای بیشعورهای همه‌چیزدان است تا در قالب خیرخواهی، یا با اتکا بر تجربه‌هایشان، دیگران را تحت‌تأثیر قرار دهند. عمهٔ پیر مسعود، یکی از خوانندگان بیشعوری، که با من درددل کرد، بی‌شک یکی از همین بیشعوران بود. زنی که بدخواهی‌ها و کینه و حسادت‌هایش را در قالب پیش‌بینی و هشدارهای ظاهراً خیرخواهانه انجام می‌داد. تخصص‌اش هم آن بود که حسادت و بدخواهی‌اش نسبت به زندگی مشترک زوج‌های جوان را در قالب پیش‌بینی انجام دهد. اگر در مراحل اولیه از وصلتی بو می‌برد، ماسک عمهٔ خیرخواهی را بر چهره می‌زد که «خوشبختی خودش رو» می‌خواهد و با ژست آدمی که چیزهای زیادی را در این‌باره می‌داند اما نمی‌خواهد بگوید (و فقط سربسته به آنها اشاره می‌کند) با آن ازدواج مخالفت می‌کرد. اما اگر کار از کار گذشته بود و نمی‌توانست کل وصلت را به هم بزند، ضمن آرزوی سپیدبخت شدن (البته با لحنی که آرزوی سیاه‌بخت شدن از آن می‌بارید[1])، خیلی آرام و زیرلبی پیش‌بینی می‌کرد که این دو نفر در

۱. چون همان‌طور که بارها گفته شد، یک بیشعور حتی یک کار خوب را هم به بدترین و مردم‌آزارانه‌ترین شکل انجام می‌دهد.

آینده در زندگی مشترک به مشکل برخواهند خورد. بعدها هر مشکلی که آن دو در آینده با آن مواجه می‌شدند، حتی مشکلات عادی و موقتی، مهر تأییدی بود بر عقل‌کل بودن عمه‌جان که «این موها رو تو آسیاب سفید نکرده بود» و «چند تا پیرهن بیشتر از شما پاره کرده»، و «آن چیزهایی که جوان‌ترها در آینه هم نمی‌توانستند ببینند او در خشت خام می‌دید». اگر هم نشانه‌ای از مشکل بین زوج هدف یافتَ نمی‌شد، به نظر عمه‌خانم نشانهٔ توداری‌شان بود و حتی اگر مدت‌ها می‌گذشت و هیچ مشکلی نداشتند، بالاخره هنوز که آینده از راه نرسیده بود! حتماً وقتش که برسد - «حالا ببین کی گفتم» - مشکل خواهند داشت (و وقتش کی است؟ هر وقت که برسد!). بعد از مرگ عمه‌خانم یکی از بازمانده‌ها پیشنهاد کرده بود روی سنگ قبرش بنویسند: «نگفتم بالاخره یک روز از دست شماها می‌میرم؟ من که موها را توی آسیاب سفید نکردم!».

البته باید توجه داشت که هر کس اظهارنظر ناخوشایند و پیش‌بینی منفی کند، الزاماً بیشعور نیست. بسیاری از آدم‌های خیرخواه و واقع‌نگر هم ممکن است اظهارات مشابهی داشته باشند، اما آنها در صورت محقق نشدن پیش‌بینی یا غلط درآمدن نظر و تحلیل‌شان، به اشتباه‌شان اعتراف، و اگر لازم باشد عذرخواهی می‌کنند. درمقابل، بیشعور نه‌تنها نمی‌پذیرد و پوزش نمی‌خواهد بلکه طلبکارتر می‌شود و بر سادگی و سطحی بودن کسانی که گمان می‌کنند اشتباه کرده پوزخند می‌زند:

- واقعاً که ساده‌اید!
- از کجا معلوم؟
- بذار وقتش برسه!
- حالا خواهیم دید!
- خواسته‌های ما همین بود؟!
- حالا مگه چی شده؟

در عرصه مسائل کلان‌تر سیاسی و اجتماعی که تحلیل آنها پیچیده‌تر و جا برای قلمبه‌گویی و عقل‌کل‌نمایی بیشتر است، بیشعوران همه‌چیزدان غوغا می‌کنند. آنها از همهٔ مسائل پشت‌پرده آگاهند و همه را یکسان می‌بینند و آینده

را مثل گذشته می‌دانند. بحث و تحلیل‌هایشان ظاهراً منطقی و خیرخواهانه اما درواقع مشتی حرف‌های غیرقابل ابطال است که یا طرف مقابل (به ادعای آنها) اصولاً ساده‌تر و کم‌اطلاع‌تر و جوان‌تر و کم‌تجربه‌تر از آن است که آنها را بفهمد و بداند، یا قرار است در آینده به آنها برسد. آینده‌ای که نامعلوم است و آن وقتی می‌رسد که حرف‌های آقا یا خانم بیشعور همه‌چیزدان به کرسی نشسته باشد. بازهٔ زمانی‌اش هم البته مشخص است: از یک ساعت بعد تا لحظهٔ انفجار خورشید[1].

در کنار اینها از تغییر سطح خواسته‌ها و شرایط هم به‌خوبی استفاده می‌کنند (اصولاً بیشعورها از هر ابزاری که به تحقیر دیگران و بالا بردن ناحق جایگاه خودشان کمک کند به‌خوبی استفاده می‌کنند). مثلاً اگر بیشعور همه‌چیزدانی پیش‌بینی کند دو نفر بعد از رسیدن به همدیگر خوشبخت نخواهند شد، اما به هم برسند و زندگی خوبی هم داشته باشند، همیشه در مقابل انتقاد از پیش‌بینی‌اش با تمسخر و تحقیر خواهد گفت: «خوشبختی یعنی این؟!»[2] که مشابه همان تکنیکی است که همه‌چیزدانان در مقیاسی وسیع‌تر در مورد کنش‌های اجتماعی و سیاسی به کار می‌گیرند. به این ترتیب آنها معمولاً تجسمی می‌شوند از «غر زدن»، عادتی که به‌خودی‌خود نشانهٔ بیشعوری نیست اما توسط بیشعوران ابزاری می‌شود برای:

- ابراز وجود
- قدرت‌نمایی
- خود را برتر جلوه دادن
- منکوب‌کردن و ترساندن دیگران
- انتقام‌گیری

---

۱. من مرده شما زنده؛ اگر غیر از این بود!

۲. همان عمهٔ متخصص در امر ازدواج مسعود، معمولاً می‌توانست با تعریف و تمجید بیجا از یک نفر، چنان سطح توقع یک شخص یا خانواده‌اش را بالا ببرد که به خودبرتربینی احمقانه‌ای برسند و ازدواج را بر هم بزنند. اگر هم چنین نمی‌شد باز میدان عمل برای غر زدن و «نگفتم؟!» باز بود. به‌هرحال بیشعور در هیچ کاری کم نمی‌آورد، چه در غر زدن به خاطر نقص‌ها، و چه در غر زدن به دلیل قوت‌ها!

- تحمیل عقاید خود
- حسادت ورزیدن
- فلج کردن هر نوع فعالیت.

بنا به اهمیتی که این دسته از بیشعوران در وضعیت جامعه کنونی ما دارند، و همچنین خطر فزایندهٔ آنها در سپهر سیاسی و اجتماعی، در ادامه به طور ویژه به آنها می‌پردازیم.

بیشعورانِ همه‌چیزدان غرغرو

این نوع بیشعور عاشق آن است که دیگران شکست بخورند تا او بتواند با غر زدن و تحقیر دیگران حس خودبرتربینی خود را ارضا کند. حتی اگر یک شکست در حد و اندازهٔ فاجعه ملی باشد و ضرر آن شامل زندگی و آیندهٔ شخص بیشعور و اطرافیان او شود (البته اگر هنوز کسی در اطرافش مانده باشد)، یک بیشعور چنین شکستی را بیشتر از پیروزی دوست دارد، چون به این وسیله می‌تواند ضمن غر زدن همه‌چیزدانی‌اش را به رخ بکشد.

مردم‌آزاری و سادیسمِ بیشعور در آزار کسانی که ناکام شده‌اند و به اندازه کافی از شکستشان دلگیر و تضعیف روحیه شده‌اند به اوج می‌رسد. فرقی نمی‌کند که این شکست چیست، خریدن ماشینی است که چپی از کار درآمده، شکست تیم فوتبال است، به‌هم‌خوردن ازدواج است یا ناکامی در انتخابات؛ بیشعورهای غرغرو همیشه «از اول» می‌دانسته‌اند که دوره و زمانهٔ بدی شده و به هیچ‌کس نباید اعتماد کرد و همه چیز اشتباه است و این کارها همه بی‌فایده است و سگ زرد برادر شغال است.[1] برای محظوظ شدن از چنین لذت پلیدی، بیشعورها مجبورند همیشه قبل از هر عملی (از خریدن ماشین تا ازدواج و تا انتخابات) ساز مخالف بزنند. به این ترتیب بعد از کوچک‌ترین مشکل یا ناکامی پس از یک عمل، آنها می‌توانند در شمایل آدم‌های آینده‌نگر مظلومی که هیچ‌وقت مورد اعتنا قرار نمی‌گیرند ظاهر شوند

---

۱. نحلهٔ سگ‌ِزردِ برادرشغالیست‌ها، از مهم‌ترین بیشعورهای غرغرو در عرصهٔ تحلیل سیاسی امروز هستند.

و آن‌قدر غر بزنند تا روح بیمارشان ارضا شود.

مدعیات آنها هم البته ـ همان‌طور که در ابتدای این بخش اشاره شد ـ ابطال‌ناپذیر است؛ چراکه هر عملی در دنیای واقعی، منجر به نتیجه‌ای خواهد شد که بی‌نقص نیست و این میدان را همچنان برای عرض‌اندامِ ناسازِ ناهموارِ بیشعورها باز می‌گذارد. لازم نیست که ازدواج به طلاق کشیده شود، حتی یک زندگی زناشویی موفق هم گاهی با مشکلاتی همراه است؛ تیم فوتبالی که برده هم شکست‌هایی در پس و پیش دارد (و حتی اگر بدون باخت قهرمان شود هم حتماً اشتباهات تکنیکی یا تاکتیکی می‌شود در کارنامه‌اش یافت)، نتیجهٔ یک مذاکره سیاسی، هر چقدر که موفقیت‌آمیز باشد، همهٔ مشکلات را که حل نخواهد کرد؛ به این ترتیب آنها همیشه پیش‌بینی‌هایی از شکست، ناکامی، بدبختی، بیهودگی و امثال آن را در آستین (یا درواقع پاچه)شان دارند و مثل تیرهایی در تاریکی، به هر سو پرتاب می‌کنند؛ بالاخره به جایی می‌خورد که هر جا باشد می‌توان دور آن دایره کشید و تیر را وسط هدف قرار داد!

غرهای «پیش از عمل»شان، آنها را در چشم آدم‌های ساده‌دل در موقعیت برتر قرار می‌دهد. در چشم چنین آدم‌هایی کافی است کسی با لبخند عاقل اندر سفیه حرف‌هایی کلی بزند درباره اینکه همیشه همین‌طور بوده، سررشته اینها جای دیگری است، فایده ندارد، این کارها عاقبتی ندارد، شما چقدر ساده‌اید، هنوز مانده تا بعضی چیزها را بدانید...، تا گمان کنند که چیزی بار طرف است یا دست‌کم خیرخواه است. غرهای «پس از عملشان» هم باعث ترس و عقب‌نشینی آدم‌های ضعیف می‌شود.

انتخابات یکی از بهترین موقعیت‌ها برای تشخیص این نوع مشخصهٔ بیشعوران است. آنها حاضر نمی‌شوند مثل یک آدم محترم در انتخابات شرکت نکنند، یا شرکت کنند و به نامزد خاصی رأی بدهند و البته از حق مدنی شان برای تبلیغ نظر خود، و نقد نظر دیگران استفاده کنند. آنها همه چیز را می‌دانند و مطمئن هستند که چیزی عوض نمی‌شود و چیزهای زیادی پشت‌پرده جریان دارد و همه سروته یک کرباس‌اند و همهٔ اینها بازی است و خواسته‌ها برآورده نخواهد شد و آینده نشان خواهد داد که حق با چه کسی است. هرگز هم

معیاری را قبول نمی‌کنند و مشخص نمی‌شود در چه حالتی ممکن است ادعاهای آنها باطل شود. مثلاً چه شرایطی باید پیش آید که محقق شود دو گروهی که آنها مدعی سروته یک کرباسی آنها هستند واقعاً با یکدیگر اختلاف دارند و نتیجه کارهایشان متفاوت است؛ فرق یک جنگ واقعی با جنگ زرگری چیست؛ یک خواسته چطور محقق می‌شود وغیره. یک بیشعور همه‌چیزدان در چنین موقعیتی چنان شأن و حرمت رأی و انتخابات و توقع رأی‌دهندگان احتمالی را بالا می‌برد که با چنین تلقین‌هایی نه‌فقط در یک کشور خاورمیانه‌ای، بلکه در پیشرفته‌ترین دموکراسی چند صدساله هم کسی رغبتی به رأی دادن نخواهد داشت؛ ژست همه‌چیزدانِ آگاه به اسرار نهانش را هم از دست نمی‌دهد و با تمسخر و تحقیر کسانی که می‌خواهند کاری ولو کوچک بکنند و قبول ندارند که «همه‌چیز از پیش تعیین شده و بازی خودشان است»، سعی می‌کند هم روحیه آنها را برای انجام هر عملی ضعیف کند و هم جایگاه خود را برای غرهای بعدی محفوظ نگاه دارد.

اگر نتیجه آن‌طوری شد که او پیش‌بینی کرده بود (کاری که پرنده‌های فال‌فروش و جای دوست و جای دشمن‌نما هم همیشه قادرند با تقریب ۵۰ درصد انجام دهند!) که فبها المراد، و آنها «دیدید گفتم»گویان غر خواهند زد که کسی گوش به حرف آنها نکرد و این مردم ساده‌لوح پس کی می‌خواهند بفهمند که همه اینها بازی است. اما اگر نتیجه برخلاف پیش‌بینی آنها شد «کم‌نیاوردنِ» بیشعورانه به کمکشان می‌آید: همچنان دم از «بازی خودشون» می‌زنند، منتها بازی‌ای که به ادعای آنها این‌بار پیچیده‌تر شده و منتظر اشکالات بعدی می‌نشینند. به این ترتیب بازی را طوری می‌چینند که همیشه دیگران باطل و برخطایند و آنها برحق، و البته چیزی که در این میان برایشان اهمیتی ندارد زندگی و سرنوشت دیگران و حتی جامعه‌ای است که خود نیز در آن زندگی می‌کنند.

بهترین کاری که می‌توان با بیشعوران همه‌چیزدان کرد نه ترک‌دادن آنها از همه‌چیزدانی، که ترک‌کردن خود آنهاست. همه‌چیزدانی هم مُسری است، حالا ببینید کِی گفتم!

تمرین

۱. به نظر شما چرا اندکی پیش از هر انتخابات مهم، تعداد همه‌چیزدان‌ها در فضای سیاسی و اجتماعی فوران می‌کند؟
۲. فکر می‌کنید اگر بشر به حرف همه‌چیزدان‌ها گوش می‌کرد الآن در چه مرحله‌ای بودیم؟ پیش از کشف آتش یا کمی پس از آن؟ چرا؟
۳. آیا «غر زدن» و «کم‌نیاوردن» و «بدخواهی» ممکن است در موجودی جز یک بیشعور جمع شود؟ مثال بزنید اگر می‌توانید!

بیشعورانِ از خود متشکر

آدم‌ها تشنهٔ آن‌اند که قدرشان شناخته شود، دیگران از آنها سپاسگزار باشند و تشویق شوند. بیشعورها هم که به‌هرحال به دلایل ژنتیکی با آدم‌ها مرتبطند، در این زمینه با آدم‌ها اشتراک دارند؛ با این تفاوت که اگر پایش بیفتد به زور سرنیزه اسلحه (معمولاً کلاشینکف) دیگران را مجبور می‌کنند که از آنها سپاسگزار باشند و تشویق و ستایش‌شان کنند و قدر آنها را بشناسند، حتی اگر هیچ قدری نداشته باشند.

این مسئله ریشه در همان منطق دوگانه و یک بام و دوهوایی بیشعورها دارد که درواقع هسته اصلی بیشعوری آنهاست. درحالی‌که آنها از همه طلبکارند و هر کمکی که دیگران به آنها بکنند وظیفه‌شان بوده است و «بنی آدم اعضای یکدیگرند» و «مگه حالا چی شده؟»؛ در همان حال هر کار کوچکی که آنها برای دیگران بکنند، حتی اگر واقعاً وظیفه‌شان باشد و برای آن حقوق بگیرند، لطف بزرگی محسوب می‌شود که حتماً باید قدردانی شود و «لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» و «بشکنه این دست که نمک نداره!».

بیشترین ظهور این خصیصهٔ بیشعورانه در حقوق‌بگیران دولتی مشاهده شده است اما محدود به آنها نیست. یک تحقیق علمی توسط انجمن بیشعورشناسی امریکا و حومه[1] نشان می‌دهد ۶۹/۳ درصد از موارد ظهور این نوع از بیشعوری در مشاغل زیر شیوع دارد:

---

1. A Useful Society When We Cannot Name the Actual One

□ کارمندان دولت
□ آموزگاران
□ پرستارها
□ تمام کسانی که معتقدند شغل آنها «بعد از کارگری در معدن» سخت و زیان‌آورترین حرفهٔ دنیاست
□ دیگران.

این افراد دائماً در حال کم‌کاری و در عین حال غر زدن هستند و همیشه از اینکه قدر کار مهمشان دانسته نمی‌شود نالان‌اند. به‌جای آنکه، اگر واقعاً حقوقشان کم است یا شرایط کاری‌شان ناعادلانه است، به کارفرمای خصوصی یا دولتی‌شان اعتراض کنند و آن را پیگیری کنند، یکسره از اینکه کسی قدر کار و فعالیت گران‌بهای آنها را نمی‌داند شکایت می‌کنند و دق‌دلی‌شان را سر آنهایی خالی می‌کنند که وظیفه دارند به آنها خدمت کنند. مثلاً اگر پرستار یا معلم‌اند طوری رفتار می‌کنند که انگار نه انگار که قدردانی بیمار یا دانش‌آموز از پرستار یا معلم فرع است بر حرفهٔ پرستاری و معلمی، و انگار که به طور رایگان و خیریه مشغول به انجام حرفه‌شان هستند.[1] معمولاً هم کارشان را طوری انجام می‌دهند که اگر نظارت و عدالتی در کار می‌بود باید جریمه و تنبیه می‌شدند نه قدردانی. البته خوشبختانه هنوز در این حرفه‌ها افراد باشعور و زحمت‌کش وجود دارند و جالب آنجاست که اتفاقاً آن کسانی که بیشتر زحمت می‌کشند

---

۱. سهم ویژهٔ کارگران فنی و استادکاران تأسیساتی در این حوزه را نباید از خاطر برد. آنها که از یک سو معمولاً چندبرابر یک مهندس تأسیسات درآمد دارند و از سوی دیگر به‌ندرت زیر بار مسئولیت می‌روند (چون هرچند که به‌تازگی با هزینه‌ای سرسام‌آور بخشی از تأسیسات شما را سرویس کردند و دوباره همان‌جا مشکل پیدا کرد ولی بالاخره همیشه لوله‌ها خودشان پوسیده بودند و مشعل موتورخانه نوع مرغوب نبوده و سیم‌ها خودبه‌خود اتصالی می‌دهند...)، همیشه از اینکه کار بسیار مهمشان دیده و قدردانی نمی‌شود نالان هستند. خودشان درعوض آن‌قدر قدرشناس هستند که نه‌فقط باید مزدشان ـ علاوه بر غذا و چای و نوشابه و مخلفات ـ نقدی پرداخت شود بلکه انعام هم باید بگیرند و درنهایت هم با گفتن چیزی در مایه‌های «نیست باشه مهندس!» و «دستت هم درد نکنه» به شما می‌فهمانند که دارند با بزرگواری و ترحم این دستمزد دوبل ناچیز و انعام مضاعف بی‌مقدار را از شما قبول می‌کنند و تازه تشکر هم می‌کنند!

معمولاً کمتر درباره قدرشناسی نشدن غر می‌زنند.

پژوهش فوق‌الذکر همچنین نشان می‌دهد این مسئله در موارد دیگر هم صادق است. مثلاً آنهایی که صادقانه در جنگ جهانی دوم شرکت کرده و هزینه داده‌اند، آدم‌هایی هستند که به‌ندرت از اینکه مورد قدرشناسی واقع نشده‌اند گله می‌کنند، اما بسیاری از کسانی که روزی ۱۴ بار (سه بار صبح، پنج بار ظهر و عصر و چهار بار شب، دو بار هم در خواب) از قدرناشناسی ملت نسبت به سربازان وطن گله می‌کنند، به‌ندرت اصلاً در جنگ حضور داشته‌اند چه رسد به اینکه هزینه هم داده باشند. اینها همان‌هایند که جنگ‌های نرفته و ایثارهای نکرده‌شان را هم برای دفاع از ارزش‌های کشورشان، تبدیل به چماقی بر سر دیگران می‌کنند.

هرچقدر درجه، رتبه یا پایهٔ یک بیشعورِ از خود متشکر بالاتر باشد، هزینه‌ای که به دیگران و جامعه برای سپاسگزاری از خودش تحمیل می‌کند بیشتر است. به‌ویژه این بیشعوران وقتی به مقام‌هایی بالاتر از حد مدیرکلی می‌رسند، فاجعه می‌آفرینند و به حیف اموال برای مراسمی که درواقع چیزی نیست جز تشکر از خودشان مشغول می‌شوند (مِیل را قبلاً کرده‌اند).

تمام رپرتاژ آگهی‌های نهادهای دولتی در رسانه‌ها نشانهٔ وجود بیشعوران از خود متشکر در رأس آن نهادهاست. اگر وزارتخانه‌ای سد ساخته جزء وظیفه‌اش بوده و حتی اگر واقعاً پرسنل دست‌اندرکار آن پروژه کار خارق‌العاده‌ای انجام داده‌اند، مقامات بالادستی می‌توانند با تقدیرهای اداری و مالی آنها را تشویق کنند. برای اطلاع‌رسانی به مردم هم روابط عمومی‌ها می‌توانند رسانه‌ها را خبر کنند؛ چه نیازی است که صدها میلیون و گاه میلیاردها تومان از بودجه یک وزارتخانه صرف آن شود که در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون مطالب چاپلوسانه به خورد مردم داده شود؟ غم‌انگیز آنکه معمولاً بودجه این قبیل بیشعوریات هم از تنخواهی که می‌بایست صرف پاداش و قدردانی پرسنل اجرای پروژه می‌شد، خرج می‌شود.

بیشعوران عالی‌رتبهٔ از خود متشکر، وقتی به پایان دوران «خدمت» خود نزدیک می‌شوند، بسیج عظیمی برای قدردانی و تودیع و تشکر از خود و

بیشعورانی که با اتوبوس با خودشان آورده بودند راه می‌اندازند. درحالی‌که برای عادی‌ترین مردم واضح است که آنها باید برای حیف و میل و پارتی‌بازی و حق‌خوری و بی‌کفایتی و بعضاً جنایاتی که در دوران صاحب منصبی‌شان انجام داده‌اند محاکمه و زندانی شوند[1]، این «شیفتگان خدمت» که از فرط شیفتگی حتی اعضای خانواده‌شان را هم حاضرند برای منصب و قدرت بیشتر، با دندان بدَرند، شوهای ملال‌آوری را تکرار می‌کنند:

- گرفتن ژست‌های مظلومانه.
- گلایه از قدرناشناسی زمانه، و ضمناً قدردانی از «مردم خوب و قدرشناس» (یعنی همان چند نفر دور و بری‌هایشان).
- انجام دیدارهای مردمی و دادن وعده‌ها و امضای درخواست‌هایی که چیزی جز ایجاد توقعات بیجا و دردسر برای مدیر بعدی نیست.
- شرکت در جلسات تودیع خودشان که توسط خودشان ترتیب داده شده، و گرفتن لوح‌های تقدیر و مدارک افتخاری و نشان‌های افتخاری که توسط خودشان سفارش داده شده.
- دادن پاداش و قدردانی از اطرافیان و هوادارانشان که عن‌قریب با تیپای رئیس بعدی از «خدمت» محروم می‌شوند.
- نیش و کنایه و توهین به منتقدان.
- ردکردن هر گونه انتقاد، و دفاع تمام‌قد (و البته بیشعورانه) از تمام عملکرد خود و اطرافیان.

بیشعوران از خود متشکر، در یک نظام سالم اداری (اگر همچو چیزی اصلاً وجود داشته باشد) یا یک نظام کمتر بیمار، به‌مرور از چرخه حذف می‌شوند و یا از سطح خاصی بیشتر رشد نمی‌کنند. اما در نظام‌هایِ کاملاً بیمار هیچ حد و مرزی برای بالا رفتن ندارند و حتی تا حد بالاترین مقامات اجرایی هم می‌رسند.

---

۱. با این فرض که اعدام، سنگسار، شمع‌آجین، زنده‌زنده جوشاندن و دیگر مجازات‌هایی که به طور سنتی برای اَبربیشعورها اعمال می‌شده، ورافتاده باشد.

تمرین

۱. شغلتان چیست؟ آیا از آن راضی هستید و مدیر/ کارفرما/ ارباب‌رجوع/ شاگردان/ اوستا/ دولت/ مردم قدرتان را می‌دانند؟
۲. چرا الآن سعی می‌کنید به سؤال قبلی جوابی بدهید که با همیشه متفاوت است؟ مگر جز این بود که تا پیش از خواندن این بخش از کتاب معتقد بودید که زیاد کار می‌کنید و کم قدر می‌بینید؟
۳. آیا می‌دانید نویسندهٔ این کتاب برای نوشتن آن چقدر دود چراغ و نور مانیتور خورده است؟ می‌دانید چقدر از اعصاب و انرژی روانی خود مایه گذاشته است؟ می‌دانید چقدر مطالعه و تحقیق کرده است؟ اصلاً می‌دانستید نویسندگی از کار در معدن هم سخت‌تر است؟ آیا فکر می‌کنید با خرید و خواندن این کتاب بتوانید حتی یک‌صدم زحمات او را جبران کنید؟!

بیشعوران موفق

اصولاً هر چیزی که با اول بودن، توی چشم بودن و از همه جلوتر بودن مرتبط باشد، از قهرمانی در ورزش گرفته تا سلبریتی سینما بودن، و از ریاست در یک اداره تا شاگرد اولی در یک کلاس، می‌تواند از دو جهت با بیشعوری در ارتباط باشد:

۱. بیشعور شدن به دلیل موفقیت؛
۲. موفقیت به دلیل بیشعور بودن.

در مورد اول شخص به محض آنکه به مقام و رتبه‌ای می‌رسد شروع می‌کند به بیشعور شدن. کافی است دری به تخته بخورد و بچه‌محلتان بشود فوتبالیست تیم نسبتاً مشهوری در پایتخت، یا دخترخاله‌تان مجری تلویزیون شود، دیگر کار تمام است. محسن جان دیگر نه‌فقط احوالی از شما نمی‌پرسد که جواب تلفنتان را هم نمی‌دهد و از زهره خانم دیگر در مهمانی‌های خانوادگی خبری نیست ـ یا بدتر از آن خبری هست اما مستقیماً از دماغ فیل به آنجا نزول اجلال کرده و همه چیز به نظرش سطحی و چیپ است.

خودم کسی را می‌شناختم که سال‌ها با هم سلام و علیک داشتیم، و پس از آنکه به خارج کشور رفت هم از حال همدیگر بی‌خبر نبودیم. معمولاً هم صحبت‌هایمان به بحث درباره مسائل سیاسی و دینی می‌کشید اما به‌رغم اختلاف‌نظرها و تندی در بحث‌ها، با هم رفیق بودیم. این بود تا زمانی که یک شبکه تلویزیونی مشهور خارج از کشور یک بار با او به عنوان کارشناس مصاحبه کرد. این مصاحبه (که البته بعدها کاشف به عمل آمد به دلیل غیبت

مهمان اصلی برنامه در آخرین ساعات ضبط برنامه و در دسترس بودن رفیق سابق در چند قدمی استودیو بوده است)، ناگهان بیشعوری رفیق سابق را متورم کرد. حالا برای او نمی‌صرفید برای مخاطب کمتر از ده هزار نفر حرف بزند، یا وارد گفت‌وگویی شود که طرف مقابلش یک آدم مشهور نباشد. بیشعوری‌اش چنان اوج گرفت که حتی در گفت‌وگوی دونفره، وقتی از او پرسیدم چرا از بحث طفره می‌رود، همان دلیل توهم‌آلودش را به زبان آورد. در این لحظه بود که به یقین رسیدم با یک بیشعور طرف هستم و همان کاری را کردم که همیشه به همه توصیه می‌کنم: قطع رابطهٔ کامل.

اینکه افراد در پست‌ها و موقعیت‌های گوناگون، مشغله‌های گوناگون دارند و دایره و نحوه روابطشان تغییر می‌کند قابل درک است. قرار نیست کسی که وزیر می‌شود همان رفتاری را با بچه‌محل‌ها و خویشانش داشته باشد که در دورانی که مف دماغش آویزان بود داشته بود.[۱]

اگر مشق‌هایتان را هر روز با علی دایی می‌نوشته‌اید انتظار نداشته باشید که الآن هم بتوانید به همان راحتی او را ببینید، کنار هم دراز بکشید و دست در زیر چانه در مورد آینده صحبت کنید. او امروز آدم مشغول، مشهور و گرفتاری است و ضمناً مشق‌هایش را هم به‌تنهایی می‌نویسد.

حتی لازم نیست آدم‌ها به جای خاصی برسند تا روابطشان را تغییر دهند. بسیاری از ما حال و حوصلهٔ دیدن رفقای قدیم و خویشان را نداریم؛ مگر سالی یک بار، که تازه در همین دیدارها هم حرف‌ها و خاطرات دفعه قبل تکرار می‌شود. حتی دو تا آدم پرانرژی و جذاب و بامزه هم، الزاماً با همدیگر حرفی ندارند و ممکن است فقط حوصلهٔ همدیگر را سر ببرند (من هر وقت احساس می‌کنم دارم حوصلهٔ کسی را سر می‌برم به همین جمله فکر می‌کنم و پرانرژی، جذاب و بامزه بودن را به اعتمادبه‌نفسم اضافه می‌کنم!).

بااین‌حال می‌توان شعور داشت و با رفتار احمقانه، نخوت‌آلود و خوارکننده دیگران را تحقیر نکرد. آدم‌هایی که به عنوان باشعور و مهربان و

---

۱. در اینجا موقتاً این واقعیت را که بسیاری از وزرا و وکلایی که در سال‌های اخیر دیده‌ایم همچنان در همان حالت دماغی بوده‌اند را نادیده می‌گیریم.

فروتن شناخته می‌شوند، کار و زندگی‌شان را رها نکرده‌اند تا دنبال بهبود روابط شخصی‌شان باشند. در همان دیدار سالانه هم می‌توان به دیگران احترام گذاشت و محترم ماند. لبخندهای عاقل اندر سفیه، نگاه‌کردن به سقف و آه کشیدن، حرف طرف را دائماً قطع‌کردن و به میل خود حرف‌زدن، دیر آمدن و زود رفتن، دائماً از خود حرف‌زدن و کارهایی از این دست، رفتارهای بیشعورانه‌ای هستند که به‌راحتی قابل تشخیص و اجتناب‌اند.

رابطهٔ نوع دوم بیشعوری با موفقیت برخلاف نوع اول است: اگر در مورد اول فرد به‌مرور زمان و به دلیل موفقیت‌هایش دچار نخوت و خودخواهی و بیشعوری می‌شود، در نوع دوم این بیشعوریِ فرد است که او را وامی‌دارد در همه جا موفق باشد. واقعیت آن است که بعضی از قهرمانان ورزشی، نخبگان علمی، هنرمندان مشهور، روزنامه‌نگاران شناخته‌شده و افرادی از این دست، نه به دلیل علاقه به ورزش، علم، هنر و اطلاع‌رسانی، بلکه به دلیل شهوت غیرقابل کنترل در اول بودن و دیگران را پشت سر گذاشتن و از بقیه بالاتر بودن به این جایگاه‌ها می‌رسند. اگر جز این باشد دوپینگ در ورزش چه معنایی دارد؟ و این همه تقلب و کپی‌کاری علمی، حتی در سطح نوشتن پایان‌نامه دکتری به چه دلیل است؟ هنرمند اگر به هنرش ایمان دارد و از کارش لذت می‌برد، چرا باید برای خراب کردن همکارانش خود را جر واجر کند؟ روزنامه‌نگاری که به‌جای افشای حقیقت، به جاسوسی و استراق سمع و خبرسازی و جنجال می‌پردازد تا همیشه در خبرها حضور داشته باشد چه چیزی است جز یک بیشعور که اخلاق خاله‌زنکی / عمومردکی‌اش را با سوءاستفاده از رسانه در سطحی وسیع و خطرناک بروز می‌دهد؟

در سیاست و اقتصاد، یعنی جاهایی که تقلب و پدرسوختگی و خودخواهی می‌تواند جایگزین خلاقیت و تلاش شود، و سود هنگفتی از منابع قدرت و ثروت را نصیب شخص کند، این نوع بیشعوری به حداکثر می‌رسد. این‌چنین است که بیشعوران در رأس کارهای مهم قرار می‌گیرند. آدم‌های پرتلاشی که در فرایند رسیدن به موفقیت بیشعور می‌شوند و یا بیشعورانی که بیشعوری‌شان سوخت لازم برای رسیدن به موفقیت را تأمین می‌کند.

تمرین

۱. از میان بیشعوران موفقی که می‌شناسید چند نفرشان اول بیشعور بودند و بعد موفق شدند؟ و چند نفر اول موفق شدند و بعد بیشعور؟
۲. تعریفتان از موفقیت چیست؟

بیشعوران دانشگاهی

اگر این کتاب را با دقت تا اینجا خوانده باشید می‌دانید که هر کجا حرف از سلطه‌جویی، پایمال کردن حق دیگران، خودخواهی، ارعاب و سوءاستفاده از سادگی و اعتماد دیگران در میان باشد بیشعوران می‌درخشند[1]. در چند دهۀ گذشته و با مدرک‌گرایی جنون‌آمیزی که روی داده، «دانشگاه» و درواقع «مدرک دانشگاهی» یک محمل بسیار مناسب برای بعضی بیشعوران شده تا به هر وسیلۀ ممکن خود را در میان گروهی که قرار است روشنفکرترین و فرهیخته‌ترین قشر کشور باشند جا بزنند و از اعتماد و خوش‌بینی عمومی نسبت به دانشگاهیان سوءاستفاده کنند. ازآنجاکه متأسفانه، نه تاکنون گزینه‌های چهارجوابی بیشعورسنجی طراحی شده و نه در مصاحبه‌های گزینشی شعور داوطلب ارزیابی می‌شود، بیشعوران اگر به اندازۀ کافی باهوش یا خرخوان باشند ـ و اگر جز این باشند هم با انواع دوپینگ‌ها و تقلب‌های قانونی و فراقانونی ـ می‌توانند به دانشگاه راه یابند، مدرکی بگیرند و با خروارها ادعا و توقع و خودبرتربینی وارد جامعه شوند. من به تمام بیشعورهای دانشگاهی در این بخش نمی‌پردازم؛ چون در کشورَ ما ـ در پی تبدیل دانشگاه به دبیرستان و دبستان ـ همه یا دانشجویند و یا یک مدرک کاردانی و کارشناسی دارند. چیزی هم که عمومی باشد دیگر نیازی به پرداختن ویژه ندارد. اما عده‌ای از بیشعوران هستند که به مدارج بالاتر

---

۱. بالاخره قهوه‌ای گرمِ خمیری هم ازجمله رنگ‌هایی است که ممکن است بدرخشد.

می‌رسند و میدان را برای سوءاستفادهٔ حداکثری از مدرک و عنوانی که به دست آورده‌اند فراخ می‌بینند. این افراد به‌ویژه وقتی که واقعاً باسواد باشند به‌راحتی با افراد باشعور اشتباه گرفته و فاجعه‌آفرین می‌شوند، فاجعه‌هایی گاه چنان بزرگ که اثراتش همچنان وجود دارد و مدارکش هم موجوده. دو مثال از دو بیشعورِ روتینِ دانشگاهی شاید بهتر از هر چیز خصوصیات آنها را به ما یادآوری کند:

دکتر ب، از همان دوران جوانی، وقتی پس از اتمام تحصیلاتش در یکی از بهترین دانشگاه‌های اروپایی، به ایران برگشت و فقط در طول چهار پنج سال معروف شد. او در دانشکده پزشکی تدریس می‌کرد، مطب خصوصی داشت و عمل‌های جراحی بسیار گران‌قیمتی انجام می‌داد. دکتر ب از حکومت شاه ناراضی بود، چپ و راست و بالا و پایین حکومت را فحش‌کاری می‌کرد. البته طبیعتاً این کار را در محافل خصوصی انجام می‌داد؛ به‌ویژه وقتی که با دوستان پیکی می‌زد یا تریاک سناتوری مرغوبی را دود می‌کرد؛ که خب این کارها را هم در محافل خصوصی انجام می‌داد. این چیزها آن زمان زیاد غیرطبیعی نبود. آنچه طبیعی نبود این بود که هر وقت مراسمی حکومتی بود او در صف اول مدعوین و کف‌زنندگان و بعضاً دست‌بوسان بود. در جلسه‌های حزب رستاخیز هم آقای دکتر ب همیشه در ردیف اول می‌نشست و گاهی فروتنانه از حرف‌های سخنران یادداشت برمی‌داشت؛ کاری که البته ارتباط مستقیم با بلندیِ مرتبه و کلفتیِ پایهٔ سخنران داشت.

این به آن معنی نبود که ایشان آدم بی‌دست‌وپایی باشد. در بیمارستان هیچ پزشک یا پرستاری جرئت نمی‌کرد حرف روی حرف ایشان بیاورد، حتی وقتی که به‌وضوح و بر اثر عجلهٔ زیاد داروها و دستوراتی برای یک بیمار تجویز می‌کرد که دربان بیمارستان هم می‌فهمید برای یک بیمار دیگر مناسب است. سال‌ها پیش، وقتی که خودش هم هنوز به چهل‌سالگی نرسیده بود، انترن جوانی را که یک بار جرئت کرده و با ترس و لرز نکته مهمی را در ارتباط با داروهای تجویزی برای یکی از بیماران یادآوری کرد، چنان شست و کنار

گذاشت که بیچاره تا هفته‌ها مورد تمسخر پرستارها و پزشکان و حتی بیماران بود.[۱]

آقای دکتر ب گول ژست‌های مؤدبانه و مثلاً خیرخواهانه را هرگز نخورده است، چه در جوانی و چه حالا سر پیری که ده‌ها بار خودرأی‌تر و پرنفوذتر و ثروتمندتر و مشهورتر و البته نان‌به‌نرخ‌روزخورتر شده است. ربطی به درستی و نادرستی تشخیص ندارد، هیچ‌وقت در هیچ زمینه‌ای به هیچ کس رو نمی‌دهد، مگر اینکه طرف زورش از رویش بیشتر باشد؛ که خب، به قول ایشان، این مسئلهٔ علی‌حده‌ای است و عقل و درایت ایجاب می‌کند انسان گاهی اوقات فروتن و انتقادپذیر باشد. این هم البته ربطی به درستی و نادرستی مطلب ندارد؛ به «طرف» ربط دارد، به‌ویژه وقتی طرف به تعبیر دکتر ب از مسئولان دم‌کلفت دانشگاه که از بالا منصوب می‌شوند و موضوع مثلاً اخراج چندتا از اساتید و دانشجویان باشد که زیادی اعتراض می‌کنند. دکتر ب، برخلاف بیشتر همکاران محترمش که در این طور مواقع سر سوزنی از همکاران یا دانشجویانشان حمایت نمی‌کنند و خود را به کوچهٔ دکتر علی‌چپ می‌زنند، نهایت همدلی و همکاری را دارد ـ البته با حراست و کمیتهٔ انضباطی! و خب مورد تقدیر هم قرار می‌گیرد.

این به آن معنا نیست که دکتر ب نیازی به این کارها دارد. بعد از چند دهه تدریس و همراهی همیشگی با مقامات (فرقی نمی‌کند چه مقاماتی)، موقعیت او در دانشکده دیگر با دینامیت هم متزلزل نمی‌شود. علاوه بر این، مانند بسیاری از همکارانش از چنان موقعیت شغلی و اجتماعی و اقتصادی‌ای برخوردار است که حتی اگر همین امروز از دانشگاه اخراج شود، ذره‌ای در موقعیت و شغلش تزلزل ایجاد نمی‌شود.

او چنان شهرتی دارد که هنوز ـ در قرن بیست و یکم ـ سه‌نفر سه‌نفر را به داخل مطبش می‌خواند. شیوه‌ای که ربطی به انبوه بیمارانی که منتظر نوبت هستند ندارد. پول ویزیتی نیز که دریافت می‌شود ـ هرچند نرخ ویزیت دکتر ب

---

۱. البته به‌جز بیماری که آن داروها را مصرف کرده بود و تا مدت‌ها صدای اردک از خود درمی‌آورد و سرانجام هم به علت کثرت تخم‌گذاری درگذشت.

چندبرابر سایر پزشکان متخصص است و طبعاً بیمه هم قبول نمی‌کند ـ اصلاً درمقابل درآمد روزانه ایشان چیزی نیست. مسئله آن است که تسلط دکتر بر بیمارانی که سه‌تایی داخل آمده‌اند بیشتر می‌شود. هنوز یکی دارد حرف می‌زند که به سراغ بعدی می‌رود و همچنان هر سه نفر فکر می‌کنند باید بیشتر توضیح دهند که دکتر نسخه‌هایشان را با نامه‌های معرفی به بیمارستان و شماره حساب بانکی‌اش به دستشان می‌دهد و راهی‌شان می‌کند.

استاد محترم، دکتر ب، علاوه بر استاد محترم و پزشک متخصص و جراح بودن، در کار ساخت‌وساز و به‌ویژه در به‌راه‌انداختن ساختمان مجتمع پزشکان دست پربرکتی دارد. درواقع ایشان هم استاد دانشگاه است، هم بسازوبفروش، هم دامدار، هم واردکننده اتوموبیل و هم خیلی چیزهای دیگر که نزدیکانش در جریان‌اند و بهتر است من و شما نباشیم. درعوض آنچه من و شما در جریان آنیم و شاید نزدیکان ایشان در جریان نباشند این است که ایشان بیشعور است. مثل بسیاری دیگر از اساتید دانشگاه که بعضاً آدم‌هایی باهوش و مصمم و دودچراغ‌خورده هستند. اما بیشعوری عارضه‌ای است با عدل و انصاف؛ فقیر و غنی و باهوش و کم‌هوش نمی‌شناسد!

هرچند اساتید دانشگاه‌های پزشکی در خطر ابتلای شدید به بیشعوری حاد هستند (بالاخره پزشک هم هستند!)، اما این عارضه در تمام دانشگاه‌ها و میان تمام اساتید و مدرسان دانشگاه شیوع دارد. حتی اساتید ریق‌ماسوی دانشکده‌های علوم انسانی و الهیات هم که از پول و قدرت و تسلط اساتید دانشکده‌های پزشکی و فنی بی‌بهره‌اند باز از بیشعوری در امان نیستند. مثلاً استاد دکتر ج را از دپارتمان فلسفه، جایی که انتظار می‌رود در مقابل بیشعوری واکسینه باشد، در نظر بگیرید:

کافی است یک بار پای درس ایشان بنشینید تا عمیقاً تحت‌تأثیر معلومات حضرت استاد در مورد کانت و دریدا و ابن عربی و ژیژک و شیخ اشراق و فوکویاما و جان رالز و صد البته محی‌الدین عربی قرار بگیرید. البته ایشان خیلی گرفتار هستند و به‌ندرت سِروقت و درست و درمانْ سر کلاس‌های درسشان در دانشکده حاضر می‌شوند، اما درعوض سخنرانی‌های متعددی در آمفی‌تئاترهای

ادارات دولتی و فرهنگ‌سراها و صدا و سیما دارند. بااین‌حال حواسشان هست که هرجا به فراخور مخاطبان سخن بگویند؛ خودِ اینکه آدم با این همه معلومات و تسلط به فلسفه و اخلاق و حکمت، در برنامه خانواده رادیو از لزوم مهر و محبت به همسر و فرزندان و نقش بسیار مهم نهاد خانواده در جامعه سخن بگوید و مفاسدی که به دلیل عدم توجه به همین اخلاقیات دامنگیر تمدن غرب شده را گوشزد کند، نشان از هوشمندی و البته فروتنی است!

استاد بسیار مشغول‌اند، البته نه به دلیل مطالعه. ایشان که اگر وقت مطالعه داشته باشد پایان‌نامه‌های دانشجویانش را مطالعه می‌کند. استاد راهنمای ده‌ها دانشجو بودن واقعاً کار سختی است، اما استاد دکتر ج نه‌فقط هیچ‌گاه راهنمایی هیچ پایان‌نامه‌ای را رد نمی‌کند، بلکه بارها کارش تا ناسزاگویی و دست‌به‌یقه شدن با دیگر همکاران محترمی که در هیئت‌علمی گروه نقشه داشته‌اند راهنمایی چند پایان‌نامه را از چنگش دربیاورند بالا گرفته است. حتی یک بار استاد به‌قدری عصبانی شدند که سر همکارانشان فریاد زدند: «فقط برای چند میلیون تومان حق راهنمایی؟ اسم خودتان را هم می‌گذارید استاد؟»[1]، این درست سه روز قبل از آن روز فرخنده بود که دانشجویی از یک دانشکده دیگر که داشت دنبال اتاق یکی از همکاران استاد می‌گشت ایشان را در راهرو دانشکده دید و آدرس پرسید، اما یک ربع بعد مجاب شد که بهتر است دکتر ج را به عنوان استاد راهنمایش به مدیر گروهشان پیشنهاد کند.

درواقع با تکنیک‌هایی که ایشان بلد است نیازی هم به هیچ نوع مطالعه‌ای نیست. سر کلاس‌ها ـ یا سخنرانی‌ها، فرقی ندارد ـ معمولاً از مقدمات شروع می‌کند با بیوگرافی بزرگان ادامه می‌دهد و با نقل خاطرات به پایان می‌برد. همیشه هم «چیزهای مهمی در این باب» می‌خواسته بگوید که «متأسفانه وقت تمام شده است». از بابت سؤال و جواب هم نگرانی ندارد: اصولاً طوری حرف می‌زند که جایی برای سؤال دیگران باقی نمی‌ماند. اگر هم کسی وقاحت را به سؤال و طرح اشکال بکشاند، بیسوادی سؤال‌کننده را به رخ خودش و بقیه

۱. ایشان سپس از خواب پریدند و آب خوردند.

می‌کشد. مثلاً اگر دانشجو چیزی در مورد یکی از نظرات ملاصدرا در باب وحدت وجود بپرسد، استاد در پاسخ از او می‌پرسد آیا همهٔ کتاب‌های ملاصدرا را به عربی خوانده است که به خودش اجازه طرح چنین سؤالی را می‌دهد؟ البته ایشان معتقد است پرسشگری اساس علم است منتها به شرطی که آدم صلاحیتش را داشته باشد.

استاد برای راهنمایی پایان‌نامه‌ها هم مختصر و مفیدترین روش (البته مفیدترین روش برای خودش) را به کار می‌گیرد. اگر دانشجویی چنان خوشبخت باشد که پیش از نوشتن پایان‌نامه‌اش بتواند ایشان را در جایی به‌جز فرهنگ‌سرا و سالن اجتماعات و اداره و جلوی صدا و سیما و خیابان ببیند و راهنمایی بخواهد یا سؤالی بپرسد، با چکیدهٔ دانش بشری در مورد موضوع سؤالش در عرض ۵ دقیقه آشنا می‌شود.[1] بعد دانشجوی عاقل و کارکشته برای تحقیق بیشتر و نوشتن ـ یا درواقع کپی پیست از روی کارهای دیگران و منابع آنلاین ـ ناپدید می‌شود و چند ماه بعد با یک دسته کاغذ آ۴ باز می‌گردد. آن گاه استاد چندبار لای آنها را به طور تصادفی باز می‌کند چند اشکال می‌گیرد و تصحیحات مهمی از قبیل جای‌گذاری «است» به جای «می‌باشد» انجام می‌دهد، دانشجو به دنبال تصحیح می‌رود و بعد کار تمام است.

گاهی البته وقت بیشتری گرفته می‌شود، یک بار که دانشجوی بی‌شرمی یادآوری کرد که موضوعی که استاد به آن ایراد گرفته اصلاً ربطی به پایان‌نامه او ندارد، استاد مجبور شد نیم‌ساعت تمام او را به دلیل بی‌سوادی و وقاحتش شماتت و محترمانه ناسزاباران کند، و یادآوری کند که چطور جلوی چشم ایشان مرحوم استاد دکتر فردید یک بار در همین خیابان انقلاب فعلی پایان‌نامهٔ دکتری دانشجویی را فقط به دلیل اینکه چند اصطلاح آلمانی را اشتباه نوشته بود جلوی چشم خود دانشجو در جوی پر از لجن انداخت.[2]

این البته اصلاً به آن معنی نیست که استاد ج از اهمیت انتشار مقاله و

---

۱. این قبیل اساتید را نیای دانش‌نامهٔ سرپایی ویکی‌پدیا می‌دانند.
۲. متأسفانه دوستی که این خاطره را به نقل از یکی برای استاد گفت ـ یا ساخت ـ تا همین‌جا تعریف کرد و بیشتر ادامه نداد. استاد هم احتیاطاً بیشتر ادامه نمی‌دهند.

کتاب غافل‌اند. بیش از صد عنوان مقاله به اسم ایشان چاپ شده که خب البته معمولاً کار مشترک با دانشجویانی است که مجبور بوده‌اند اسم ایشان را به عنوان یکی از نویسندگان بیاورند تا بعداً برای دفاع از پایان‌نامه و گرفتن مدرک به مشکل برنخورند. درعوض هر ده عنوان کتاب تخصصی ایشان فقط به نام خودشان است که سه‌تایش حاصل چسباندن تکالیف دانشجویان در ترجمه مقالات خارجی است، چهارتایش پایان‌نامه دانشجوهای پژوهشگری[1] که ایشان مشاور آنها بوده، و بقیه حاصل زحمات شبانه‌روزی خود ایشان در رونویسی از آثار دیگران و دقت فراوان برای ردگم‌کنی و حذف و تحریف منابع و مآخذ. افتخارآمیزتر اینکه، سه‌تا از این کتاب‌ها در خارج از ایران چاپ شده و دوتایشان به زبان انگلیسی است، هر کس سفارش دهد یک نسخه از سوی ناشر ناشناسِ آن برایش چاپ و ارسال می‌شود! درعوض ناشران داخلی همه شناخته‌شده هستند، دوتایشان دولتی و وابسته به دپارتمانی است که خود ایشان جزء اعاظم و تصمیم‌گیران آن هستند و یکی خصوصی که توسط پسر ایشان برای چاپ آثار گران‌بهای ایشان، انتشار آثار ارزشمند دیگران در ازای دریافت هزینه[2]، و دریافت کمک از وزارت ارشاد و خرید و فروش کاغذ سوبسیدی تأسیس شده است.

در وصف کرامات اساتید بیشعور، یا به بیان دیگر در وصف بیشعوری بعضی اساتید، بسیار بیشتر از اینها می‌توان نوشت. آنها هرکدام، بسته به موقعیت و رشته تحصیلی‌شان، و نیز اینکه واقعاً درس خوانده‌اند یا با تکنیک‌های

---

۱. به‌رغم کوشش‌های اساتیدی مثل دکتر ج، و ساختار نظام آموزش عالی هنوز چنین دانشجویانی که واقعاً اهل درس و پژوهش هستند و پایان‌نامه‌هایشان ارزش چاپ‌کردن دارد به طور کامل منقرض نشده‌اند. هرچند بعد از اتمام درس، و بهٔ خصوص دیدن حاصل زحماتشان که به نام کس دیگری درآمده، به طور کامل ناامید و یا از کشور فراری می‌شوند ـ که همین نشان می‌دهد اساتید و نظام آموزشی فوق‌الذکر درنهایت به اهداف خود می‌رسند.

۲. چنانچه مایل‌اید با قیمتی زیر فی بازار جزء دانشگاهیان و پژوهندگان صاحب کتاب شوید، انتشارات استادزاده را از دست ندهید. برای کسانی که دو مشتری دیگر را هم برای پیوستن به صاحب‌کتابان دانشگاهی به این مؤسسه معرفی کنند یک مقدمه به قلم استاد به عنوان اشانتیون داده می‌شود (ده درصد به عنوان حق سرویس به دکتر فرجامی تعلق می‌گیرد!).

فتوشاپی به این موقعیت رسیده‌اند[1]، خصوصیات ویژه‌ای دارند که باید برای بررسی دقیق آنها اثری آکادمیک نوشته شود؛ البته به دست یکی از آن گونهٔ در حال انقراضِ پژوهشگران باشعور که برای خدمت به دیگران یا دست‌کم علاقهٔ خالص‌شان به درس و بحث و علم و فن و هنر در مراکز دانشگاهی و علمی حضور دارند.

تمرین

۱. شما دکتر هستید یا مهندس یا فیلسوف یا استاد یا کارشناس یا کاردان یا دانشجو، یا در آرزو و تلاش برای رسیدن به یکی از این موقعیت‌ها؟
۲. چرا؟!

۱. در این بخش به اساتیدی پرداختیم که دست‌کم مدرکشان تقلبی نیست. در کرامات دانشگاهیان فتوشاپی، اعم از خادمان آکسفوردی وغیره، اصولاً کتابی دیگر باید نوشت.

بیشعور متعصب

حماقت وقتی با لجاجت درمی‌آمیزد تعصب را می‌زاید که رابطهٔ تنگاتنگی با بیشعوری دارد. بیشعورها معمولاً متعصب هستند؛ یعنی فارغ از اینکه یک مسئله چه اهمیتی دارد به آن نگاهی ناموسی دارند. همین نگاه باعث می‌شود حاضر به گفت‌وگو نباشند و جنگ و دعوا را به مصالحه ترجیح دهند. هر چقدر که عقل و شعور و تمدن، بیشتر و بهتر نشان می‌دهد که بر سر بسیاری از چیزهایی که تا پیش از این غیرقابل تغییر و تزلزل می‌رسیدند می‌توان گفت‌وگو و مصالحه کرد، بیشعورها اصرار دارند که بر سر ساده‌ترین چیزها هم تا پای جان بایستند، و اصلاً برای خودِ تا پای جان ایستادن هم ارزش قائل‌اند. آنها در حسرت آن روزگاری هستند که برای یک تعرض قبیله‌ای، تکه‌ای زمین و یک توهین خانوادگی آدم‌ها سال‌ها به جان هم می‌افتادند و خون‌ها ریخته می‌شد.

آنها البته به تعصبشان رنگ و لعاب و اسم‌های زیبایی مثل غیرت، مردانگی، حمیت و پایداری می‌دهند؛ اما ازآنجاکه بیشعورند مانند دیگر بیشعوران هر چیزی را به بدترین نحو، زیان‌بارترین شکل و مَردم‌آزارانه‌ترین صورت به کار می‌برند:

□ بیشعوران متعصب این ـ به قول خودشان ـ پایداری و غیرت را معمولاً روی چیزهایی به کار می‌برند که از اساس نادرست است. مثلاً بعضی مردان متعصب زنان خانواده‌شان را ملک طلق خود می‌دانند و نه‌فقط در هر کار آنها به طرزی توهین‌آمیز دخالت می‌کنند، بلکه اگر انگشت اشاره‌شان

خبردار شود[1] که یکی از زنان و دخترانی که آنها جزء نوامیس‌شان می‌دانند می‌خواهد از آزادی‌های مشروع و قانونی‌اش استفاده کند آلم‌شنگه به‌پا می‌کنند. یا چنان شدید روی پایه‌ریزی زندگی امروزی خود و جامعه بر اعتقادات خرافی‌شان[2] تعصب دارند که ... خب چون هنوز از این مدل معتقدان غیرتمند به‌وفور یافت می‌شود و من هم روی کامل بودن کتاب تعصبی ندارم از ذکر مثال چشم‌پوشی می‌کنم.

□ بیشعوران متعصب به آن دسته از باورها و دلبستگی‌هایشان که درست است هم جنبه‌ای مقدس و ناموسی می‌بخشند. مثلاً وطن‌دوستی بعضی‌ها را در نظر بیاورید که به‌قدری روی آن تعصب دارند که غافل می‌شوند از اینکه وطن در جغرافیای سیاسی امروز امری قراردادی است، و وطن‌پرستی افراطی می‌تواند به نتایج خطرناکی ختم شود. شهروندان باشعور که ارادهٔ جمعی‌شان در سیاستمدارهای باشعور تبلور می‌یابد[3] می‌توانند در جهت منافع ملی‌شان بر سر هر چیزی در عرصهٔ بین‌المللی چانه‌زنی و مصالحه کنند. اما بیشعوران متعصب مثل سوزن گرامافونی که روی یک چیز گیر می‌کند، فقط یک جنبهٔ بسیار محدود از مسائل ملی را می‌بینند، آن را ناموسی می‌کنند و راضی‌اند که کل مملکت تباه شود اما در مورد آن مسئله هیچ گفت‌وگو و مصالحه‌ای صورت نگیرد.[4]

□ بیشعوران متعصب به‌شدت در مقابل کسانی که باشعورند، یا به اندازهٔ آنها متعصب نیستند توهین‌آمیز رفتار می‌کنند. از نظر آنها هر کس که به آزادی‌های بستگان مؤنث‌اش احترام می‌گذارد بی‌غیرت است، هر کس که به‌جای دورانداختن ترمز و فرمان اهل مذاکره است خائن و وطن‌فروش است،

---

۱. آنها آن‌قدر روی شست‌شان غیرتی‌اند که به‌هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهند خبردار شود!

۲. طبعاً این «اعتقادات خرافی»، به اعتقاد آنها اصلاً هم خرافی نیست و حتی حاضرند با هزار سال بحث و گفت‌وگو و جدل و مرافعه و انتحاری به دیگران ثابت کنند که اعتقادشان کاملاً برحق و منطقی است. بالاخره بیشعور متعصب‌اند دیگرا

۳. آرزوی محال که محال نیست. هست؟

۴. گفته می‌شود ضرب‌المثل «حاضر است برای یک دستمال قیصریه را به آتش بکشد»، نخستین‌بار برای توصیف یک بیشعور به کار رفته است؛ آخرین بار نیز!

هر کس که حاضر است دربارهٔ اعتقادات مذهبی‌اش گفت‌وگو، تأمل و تجدیدنظر کند بی‌دین و ایمان است، هر کس مثل آنها لباس نمی‌پوشد قرتی است و هر کس به اندازهٔ آنها در دشمنی با دیگران ثابت‌قدم نیست سست‌عنصر و ساده‌لوح است.

□ بیشعوران متعصب نه‌فقط احتمال نمی‌دهند (یا درواقع نمی‌خواهند احتمال بدهند) که ممکن است باورهایی که روی آن تعصب دارند اشتباه یا سست باشد، بلکه از این واقعیت که هر چیزی الزاماً برای همه یکسان نیست هم چشم‌پوشی می‌کنند. مطلقاً زیر بار این واقعیت نمی‌روند که اگر باوری یا آیینی یا روشی درست است این به معنای آن نیست که دیگر باورها و آیین‌ها و روش‌ها اشتباه است. همه باید مثل آنها فکر کنند وگرنه در گمراهی و تباهی‌اند؛ و البته مستحق مجازات.

بیشعوران متعصب حتی در مورد نظریه‌های به‌ظاهر علمی‌شان هم ناموسی رفتار می‌کنند. به این ترتیب که روی نظریه‌شان ـ که معمولاً جز مشتی یاوه‌گویی شبه‌علمی چیز دیگری نیست ـ حساسیت عجیب و خطرناکی پیدا می‌کنند. بیشعورانی که به عنوان «نابغه‌نما» (اسم جمع: نوابیغ) شناخته می‌شوند، از زمرهٔ همین بیشعوران متعصب هستند که معمولاً به سراغ بدیهی‌ترین اصول علمی و تاریخی می‌روند تا به خیال خود با ابطال آنها و ابداع نظریه‌ای جدید، یک‌شبه ره صدساله بپیمایند. کشف مجدد عدد پی، اثبات ۱۸۰ درجه نبودن مجموع زوایای هر مثلث، ابطال قانون جاذبه و فرمول نیوتن، و رد نظریه نسبیت انیشتین ازجمله شایع‌ترین راه‌هایی است که این نوابیغ برای درآوردن سری در سرها به سراغ آنها می‌روند. البته هیچ اشکالی هم ندارد و هر نظریه و فرمول علمی قابل تشکیک و رد است، تنها مشکلی که وجود دارَد این است که نوابیغ به جای «دلایل»، «رگ‌های گردن» قوی عرضه می‌کنند. جزوه یا کتاب یا وب‌سایتی عَلَم می‌کنند و در آن مدعیات خود را عرضه می‌کنند، اما به‌جای استدلالِ روش‌شناختی مناسب (که عمراً نام آن را هم شنیده باشند) میزان تعصب خود روی نظرات و ادعاهای خود را به رخ می‌کشند. یکی از اینها سال‌ها بود ادعا می‌کرد کشف کرده که عدد پی ۳/۱۴ نیست (چیزی که در

صورت اثباتش باید محصولات متکی بر فیزیک و مکانیک و هندسه را از نو ساخت!) و کتاب و وب‌سایتی به نشر مسجع هم داشت. ابتدا به سراغ ریاضی‌دان‌ها رفت، آن هم با چند برگه کاغذ و موضعی از بالا و تهدیدآمیز، و وقتی از آنها ناامید شد، به سراغ روزنامه‌نگارها آمد؛ با حرف‌هایی که اکثر نوابیغ می‌زنند: اینکه کشف مهمی کرده است و دیگر دانشمندان[1] از روی حسد چشم دیدن او را ندارند، اینکه ما ایرانی‌ها بیگانه‌پرست هستیم و اگر یک دانشمند خارجی همین کشف را کرده بود چه‌ها که نمی‌کردیم، اینکه مسئولان دولتی از او حمایت نمی‌کنند و در خارج چه امکاناتی برای او فراهم است واگر مانده فقط به دلیل وطن‌دوستی‌اش است و اینکه وظیفهٔ رسانه‌هاست که از او حمایت کنند. درنهایت هم یک دلیل محکم و قوی برای اثبات درست بودن ادعایش داشت: او حاضر است در هر کجا و تحت هر شرایطی با هر دانشمندی در این‌باره مناظره کند، اگر او نتوانست حرف‌هایش را اثبات کند حاضر است جلوی چشم همهٔ ما خودش را در چرخ گوشت بیندازد و بعداً در روغن جوشان شیرجه بزند یا هر عاقبت دردناک‌تری را بپذیرد.

اما همان‌طور که هیچ آدم عاقلی با گوریل شطرنج بازی نمی‌کند، واقعاً کدام دانشمند یا آدم فهمیده‌ای حاضر است در مقابل یک بیشعور متعصب و خطرناک بنشیند و با او بر سر چیزی که به‌شدت روی آن تعصب دارد بحث و مناظره کند؟ تازه آن هم بر سر چیزی که اصولاً روش اثبات یا ابطالش فرمول و منطق است نه ادعا و چرخ گوشت و روغن مذاب![2] به اینها اضافه کنید این واقعیت را که حتی بیشعوران عادی نیز کوچک‌ترین انتقادی را در کم‌اهمیت‌ترین مسائل نمی‌پذیرند، چه رسد به قانع‌کردن یک بیشعور متعصب به اینکه مهم‌ترین کشف زندگی‌اش هذیانی بیش نیست.

این نوابیغ وقتی با همین نوع استدلال سراغ موضوعات حساسیت‌برانگیزی مثل تاریخ می‌روند خطرناک‌تر هم می‌شوند. یکی‌شان را می‌شناسم که تولیدی

---

۱. بله، «دیگر» دانشمندان! هر نابغه‌نمایی یک دانشمند خودخوانده است. استاد هم البته.
۲. علاوه بر این، به قول آن جُک معروف: این کسی که زیر فشار به خودش رحم نمی‌کند قرار است وقتی نوبت من شد به من رحم کند؟!

کتاب در رد و نفی هر گونه تمدن ایرانی دارد و با تعصب فراوان معتقد است تاریخ ایران باستان افسانه است و تمام یافته‌های باستان‌شناسی، حتی تخت جمشید و بیستون و هگمتانه هم یا کار یهودیان است و یا آلمانی‌ها! همچنین اعلام کرده است که اگر ثابت شود حتی یکی از نسخه‌های خطی باقیمانده، از ایران متعلق به پیش از دوران صفویه باشد او تمام حرف‌هایش را پس می‌گیرد؛ ادعایی که طبعاً جز برای بیشعورشناسان قابل اعتنا نیست، اما به‌جای آنکه نزد طرف‌دارانش نشانهٔ سبک‌مغزی‌اش دانسته شود به عنوان یک دلیل محکم در رد مخالفان او فرض شده و بر تعصبات ضدایرانی‌شان افزوده است.

چنین موجوداتی‌اند بیشعوران!

تمرین

۱. به پشت جلد این کتاب نگاه کنید و با خود به بحث و گفت‌وگو بنشینید. سعی کنید به طرف مقابل بقبولانید که فقط طرز فکر شما درست است و او باید دقیقاً مثل شما رفتار کند.

۲. به نظرتان چرا نوابیغ به سراغ رد و انکار مهم‌ترین نظریات علمی و فلسفی و تاریخی می‌روند؟

بیشعور نژادپرست

اصولاً اینکه چیزی به نام «نژاد» وجود خارجی داشته باشد، با علم ژنتیک به زیر سؤال رفته است. چنین چیزی اگر هم وجود داشته باشد بسیار بسیار بعید است که در منطقه‌ای به نام خاورمیانه و یا کشورهایی که برای هزاران سال رهگذر اقوام مهاجر و مهاجم بوده‌اند وجود داشته باشد. یکی از خلقیات اقوام مهاجم تا همین یکی دو قرن پیش آن بود که وقتی بعد از سال‌ها و ماه‌ها تاخت‌وتاز و جنگ و خون‌ریزی و آتش‌افروزی جایی را تصرف می‌کردند، برای فرونشاندن بعضی آتش‌ها و ازدیاد نسل‌شان، زیاد دربند خواستگاری و بله‌برون و عقدکنان و خنچه بیارید نبودند، و به طور ضربتی لاله می‌کاشتند! معمولاً دو سه نسل بعد هم شکست‌خوردگان دیروز، مهاجمان فردا می‌شدند و همین بلا را سر مهاجمان قبلی و یا گروه دیگری از آدم‌ها درمی‌آوردند. به این ترتیب نسبت هرکدام از ما با خون و «نژاد خالص» همان نسبتی است که معجونی از ده‌ها میوه با یک میوه خاص دارد؛ البته پس از چند ساعت مخلوط‌شدن در مخلوط‌کنی قوی.

بااین‌حال بسیاری از مردم به خون و خاک و نژاد اعتقاد دارند. اعتقادی که الزاماً می‌تواند زیان‌آور و خطرناک نباشد. اما این اعتقاد، استعداد فراوانی دارد تا در ذهن متکبر، فرافکن، مردم‌آزار و متعصب یک بیشعور به چیزی تبدیل شود که به طور مختصر آن را نژادپرستی می‌نامیم. یک نژادپرست بیشعوری است که گمان می‌کند ملیت، نژاد، قومیت یا هر چیزی که به گمان او به طور موروثی به او و تحفه‌هایی مثل او رسیده، باعث برتری بی‌چون‌وچرای او و افرادی مثل او

بر دیگران می‌شود. از سوی دیگر، همان‌طور که پیش‌تر هم بارها متذکر شدیم، یک بیشعور حتی یک چیز خوب را هم حتماً باید به بدترین و توهین‌آمیزترین و مردم‌آزارانه‌ترین صورت ممکن به کار گیرد، چه رسد به اینکه این اعتقاد خودش پتانسیل منفی کافی دارد. به این ترتیب او این برتری موهومی‌اش بر گروهی دیگر از انسان‌ها را به بدترین و توهین‌آمیزترین و مردم‌آزارانه‌ترین روش‌هایی که بلد است (یا یادش می‌دهند) به کار می‌گیرد تا عقده‌های شخصی‌اش را بیرون بریزد. برون‌ریزی‌ای که سعی می‌شود با اسم‌هایی مثل وطن‌پرستی و هویت‌طلبی و پان‌فلان معرفی شود، اما درواقع نژادپرستی و شاخه‌هایی از آن است.

نژادپرستی البته نمودهای متفاوت و بعضاً متضادی دارد. از کسی که فکر می‌کند خون پاک آریایی در رگ‌هایش است و به همین دلیل برتری ذاتی بر دیگران دارد، تا خودمغول‌پنداران و خودعرب‌شمارانی که به خیال خودشان به مصاف گروه اول می‌روند. اما اینها همگی دو روی یک سکه‌اند و آن‌قدر اشتراک در طرز فکر و عمل دارند که می‌توان همگی را تحت عنوان بیشعوران نژادپرست دسته‌بندی کرد. بعضی از بارزترین خصوصیات مشترک اینسان چنین است:

□ فرافکن هستند و مجبورند که چنین باشند. چون از یک‌سو کشور و قوم و قبیله و تیروطایفهٔ خود را پاک و برتر از بقیه معرفی می‌کنند، و از سوی دیگر واقعیت‌های غیرقابل انکار نشان می‌دهد که نه‌فقط برتر از بقیه نیستند، بلکه بعضاً در وضعیت فلاکت‌باری به‌سر می‌برند. درنتیجه مجبورند یک مقصر خارجی پیدا کنند، مقصری که از یک‌سو از نظر نژادی و قومی و قبیله‌ای (به خیال خودشان) پست‌تر از آنهاست و از سوی دیگر توانسته آنها را به این حال و روز درآورد![1]

□ بسیار بی‌ادب‌اند و گمان می‌کنند با توهین به دیگر مردمان، مردم خود را در جای بالاتری می‌نشانند؛ درنتیجه این گروه می‌شود خر، آن یکی سگ، آن

---

۱. جلوهٔ دیگری از منطق بیشعوران!

دیگری ملخ‌خور، بعدی وحشی وغیره. این در حالی است که بیشتر مردم، همان مردمی که یک بیشعور نژادپرست گمان می‌کند در حال دفاع از آنها و بالا بردن منزلت آنهاست، آدم‌هایی هستند نجیب و صلح‌جو که مشکل خاصی با دیگر آدم‌ها ندارند و خودشان را چندان برتر از دیگران نمی‌دانند.

▫ خشونت‌طلب‌اند و پتانسیل آن را دارند که برای باورهای ابلهانه‌شان خون به‌پا کنند. بسیاری از جنگ‌های بزرگ را همین بیشعوران به راه انداخته‌اند. یکی از بزرگ‌ترین‌هایشان که به‌رغم داشتن مو و چشم سیاه، به دنبال سَروریِ آدم‌های بلوند و چشم‌آبی بر جهان بود و میلیون‌ها نفر را به کشتن داد، هنوز در خاورمیانه دوستداران فراوان دارد!

▫ بحث و گفت‌وگو در زمینهٔ نژادی و قومی نزد آنها یعنی استدلال‌هایشان، که درواقع جز مشتی یاوه‌گویی وهم‌آلود توهین‌آمیز چیزی نیست، باید دربست توسط دیگران پذیرفته شود. هر کس با آنها کاملاً موافق نباشد با یکی از دو اتهامِ ازپیش‌آماده از سوی آنها برچسب می‌خورد: یا متعلق به قوم و قبیلهٔ دیگری است که در این صورت شوونیست و نژادپرست است، و یا متعلق به قوم و قبیلهٔ خودی است که در این صورت به *سندرم استکهلم* دچار شده است! ضمن اینکه برای علمی بودن ادعاهای آنها علوم و شواهد علمی وظیفه دارند که خود را با آنها مطابقت دهند نه برعکس. به هر دانشمند و محققی هم که در رد یا حتی به پرسش گرفتن ادعاهای به‌ظاهر مسلّم آنها چیزی بیان کند به‌شدت حمله می‌کنند و انگ‌های مختلفی می‌زنند.[1]

---

۱. در یکی از فاجعه‌بارترین مصادیق این نوع بیشعوری، وقتی یک پژوهشگر برجستهٔ اسپانیایی در مقاله‌ای علمی نشان داد بین قوم بنی‌اسرائیل و فلسطینی‌ها از نظر ژنتیک فرقی نیست و یهودی بارآمدن نتیجه تربیت موروثی است نه خصوصیاتی وراثتی، صدای اعتراض «قوم برگزیده» و هواداران داغ‌تر از کاسهٔ آش‌شان برخاست. مؤلف را از هیئت ویراستاران نشریه بیرون کردند، مَطلب را از نسخه‌های چاپی مجله جدا کردند، از وب‌سایت برداشتند و به تمام کتابخانه‌ها و مراکز تحقیقاتی و پژوهشگرانی که مجله برایشان ارسال شده بود نامه نوشتند و از آنها خواستند که صفحاتی که آن مقاله در آن چاپ شده بود را جدا کرده و معدوم کنند! (باورش سخت است؟ بنگرید به گزارش گاردین در این‌باره:

http://www.theguardian.com/world/2001/nov/25/medicalscience.genetics

□ نفرت‌پراکن هستند و از هر مرز جغرافیایی/ سیاسی، تفاوت فرهنگی و تنوع زبانی برای دور و دشمن کردن آدم‌ها، آدم‌هایی که صدها سال با یکدیگر زندگی کرده‌اند، استفاده می‌کنند. آدم‌ها را چنان از نفرت انباشته می‌کنند که مثل بشکهٔ باروتی منتظر جرقه باشند.

□ به‌راحتی آلت‌دست دولت‌ها و قدرت‌های داخلی و خارجی قرار می‌گیرند. امروز دولت مرکزی می‌خواهد از دستگاه دیپلماسی یک کشور خارجی زهرچشم بگیرد، به‌راحتی یک اختلاف قدیمی بر سر چند وجب خاک را علم می‌کند و جمعی از بیشعوران نژادپرست را با شعارهایی تندوتیز علیه مردم کشور همسایه (و نه دولتش) به خیابان می‌فرستد؛ فردا سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی یک کشور بیگانه می‌خواهند آشوب راه بیندازند، چند گزارش راست و دروغ از اختلافات قومی ـ که همیشه و همه‌جا کم‌وبیش بوده و هست ـ منتشر می‌کنند و هویت‌طالبان[1] را به جان کشور خودشان می‌اندازند. بعضی هم چنان پیشتازند که نیازی به تلاش برای آلت‌دست کردنشان نیست، خودشان با کمال میل، مفتکی و داوطلبانه آلت‌دست‌اند.[2]

ازآنجاکه بیشعوران به‌طورکلی اهل افراط و تفریط هستند، همان‌طور که پیش‌تر هم در این کتاب توضیح داده شد، در هر ژانری که باشند می‌توانند با حرکت شدید در جهت مخالف، نوع ظاهراً متضاد، اما درواقع مشابهی از بیشعوری را در همان زمینه تولید کنند. این امر در زمینهٔ نژادپرستی بیشعورانه به‌وضوح قابل مشاهده است، آنجا که عدهٔ دیگری از بیشعوران در جهت مخالف چنان افراط می‌کنند که به تحقیر و توهین ملی و قومی روی می‌آورند. شایع‌ترین اینها آنانی هستند که از بام تا شام تکیه‌کلام‌هایی از قبیل «ما ایرانی‌ها همه‌مون همین‌طوریم» و «ایرونی‌ایم دیگه» و «کی بشه از این خراب‌شده بزنیم بیرون» ورد کلامشان است و هر اشکال کوچک و بزرگی که در جامعه وجود دارد را دائماً به یک نوع تحقیر و سرکوفت ملی تبدیل می‌کنند. کسانی که فکر می‌کنند اگر به‌جای «اونا» دارند از «ما» حرف می‌زنند پس مجاز هستند هر نوع

---

۱. با هویت‌طلبان اشتباه گرفته نشوند.
۲. با سپاس ویژه از خودبه‌زوربه‌عثمانی‌چسبانان گرامی!

توهین و اتهام نژادپرستانه‌ای را (البته در جهت عکس) به کار ببرند.[۱]

بیشعوران وطن‌فروش را هم با درنظرگرفتن نکتهٔ بالا می‌توان گونهٔ ظاهراً متضاد، اما حقیقتاً مشابهی از همین بیشعوران در نظر گرفت. کسانی که برای لفت‌ولیس از دشمنان کشورشان نه‌فقط حاضر به وطن‌فروشی‌اند، بلکه با حقارت‌بارترین روش‌ها آن را انجام می‌دهند. بیشتر کسانی که «به‌دروغ»[۲] خود را در صف مبارزان سیاسی و اقلیت‌های مذهبی و جنسی و نوکیشان و قومیت‌های تحت ستم (حتی ستم در حد نصب مجسمه فردوسی در یکی از میدان‌های شهرشان!) جا می‌زنند و با بی‌شرمی تمام از سوابق فعالان و مبارزان و اقلیت‌های «واقعی» مایه می‌گذارند تا بتوانند به هر ترتیبی که شده به غرب بروند و احیاناً به بهشت مستمری‌بگیران در دهاتی دورافتاده در شمال اروپا برسند، از همین قماش‌اَند.[۳]

تمرین

۱. متعلق به چه نژاد خالصی هستید؟
۲. چرا این‌قدر به مادربزرگ‌های خود اعتماد دارید؟!

---

۱. هم‌وطنان عزیزی که نقطهٔ اوج ظهورشان وقتی است که با جمع دیگری از هم‌وطنانشان در قالب یک تور به مسافرت خارجی می‌روند.
۲. منو نخورید!
۳. این قبیل بیشعوران که عموماً در دسته‌بندی‌ها جزء بیشعوران بی‌مایه‌اند، در این مسیر به تقلید از بیشعوران اصیل‌تر روی می‌آورند و گاه کار را به جایی می‌رسانند که به نظر می‌رسد باید دسته‌بندی جدیدی برای آنها درست کرد. مثلاً یک نفر با همسر قانونی خودش به ترکیه گریخته بود اما چون عرضهٔ تقلب‌های معمول و تکراری را هم نداشت همسرش را به عنوان خاله‌اش معرفی کرده بود و با ادعای آنکه برای داشتن رابطه جنسی با خاله‌اش در ایران جانش در خطر است، تقاضای پناهندگی کرده بود. الآن هم به مقصد رسیده و با خاله و پسر خالهٔ قلابی‌اش از جیب مالیات‌دهندگانِ کشورِ میزبان، مستمری می‌گیرند.

بیشعوران مجازی

بسیاری از خصوصیات بیشعوران که تا اینجا گفته شد در همه موقعیت‌ها صادق است. مثلاً بیشعور آدمی است خودخواه و سوءاستفاده‌چی که به حق دیگران کمترین اعتنایی ندارد. این امر از ایران تا سومالی، و از آرژانتین تا ژاپن صادق است، هرچند جلوه‌های بروز آن در همه جا یکسان نیست. مثلاً در جایی که همگی به طور منظم و ماشین‌وار در صف می‌ایستند، کسی که همیشه جا می‌زند قطعاً بیشعور است، درحالی‌که در جغرافیایی دیگر، بیشعور به جای حرکتِ زشت جا زدن در صف (البته اگر در همچو جایی اصلاً چیزی به معنای در صف ایستادن وجود خارجی داشته باشد) با چماق یا حملهٔ انتحاری، دیگران را می‌تاراند تا هم به مقصود نایل آید و هم به خیال خود ثوابی برده باشد.

بیشعوری در فضای وب نیز در بسیاری از موارد و خصوصیات اساساً مشابه بیشعوری در فضای واقعی است، اما جلوه‌های آن بعضاً منحصربه‌فرد است. در فضای وب، که در آن آزادی بی‌سابقه‌ای در اختیار هر فرد گذاشته می‌شود، بیشعور فرصت می‌یابد تا با امکان پنهان‌کردن هویَت خودش، هر چقدر و به هر صورت که دوست دارد به مردم‌آزاری بپردازد. او می‌تواند با هویت مستعار اینجا و آنجا کامنت بگذارد و به نویسندهٔ مطلبی که با هویت خودش مطلبی را منتشر کرده و مسئولیت آن را پذیرفته، فحاشی کند و بهتان بزند. در چنین مواردی حتی نیازی نیست که مطلب خوانده شود، چون اصولاً دغدغهٔ یک بیشعور فهمیدن و نقد و حتی ناسزاگویی مبتنی بر یک مخالفتِ

معقولانه نیست. یک بیشعور موقعیتی یافته تا فارغ از هر مسئولیتی، هرچه دل تنگ (یا گشادش) می‌خواهد بگوید، و ازآنجاکه بیشعور است حتماً باید از این موقعیت به احمقانه‌ترین و مردم‌آزارانه‌ترین وجه استفاده کند.

همین بیشعور، با اندکی اعتمادبه‌نفس بیشتر، ارتقا یافته و بر روی فضای وب به تولید محتوا می‌پردازد؛ یعنی وبلاگ می‌زند یا صفحه‌ای در یک شبکه اجتماعی درست می‌کند و این بار لجن‌پراکنی‌اش را برای مخاطبان بیشتری انجام می‌دهد. خوشمزه اینجاست که قسمت اعظم محتوای هتاکانهٔ این قبیل بیشعوران، واردکردن اتهام ترسویی و بی‌مسئولیتی به دیگرانی است که با هویت واقعی خود مشغول فعالیت در فضای مجازی و واقعی هستند. بهانه البته برای همه مهیاست: به دلیل مسائل امنیتی مجبور به پنهان‌کردن هویت واقعی‌شان هستند!

البته بیشعورانی هم داریم که با نام و مشخصات واقعی خود در فضای وب مشغول مردم‌آزاری و گنده‌گویی هستند، اما این امر فرق چندانی در اصل بیشعوری آنها ایجاد نمی‌کند: بیشعور به اعمال رذیلانه، خودخواهی فجیع، رفتار اهانت‌آمیز، خرمردرندیِ[1] مهوع، و مخصوصاً معیارهای یک بام و دوهوایی‌اش به بیشعوری شناخته می‌شود و نه اینکه اسم و عکسش واقعی است یا مجازی (هرچند نوع واقعی‌اش به دلیل هرز نرفتن و مرجع ضمیر داشتنِ ناسزاها ترجیح داده می‌شود). آنهایی که دفاع از عقاید دینی و هویت قومی خودشان را با هتاکی به دیگران انجام می‌دهند از همین دسته‌اند.

این شایع‌ترین نوع بیشعوری در فضای وب است اما تنها نوع آن نیست. فرستادن اسپم هم نوعی بیشعوری محسوب می‌شود. خود من تا به حال به اندازه کافی برای رشد یک خرطوم فیل یا مار پیتون، پیغام‌های فروش لارجر باکس و بزرگ‌کنندهٔ طبیعی و قرص معجزه‌کننده، از مهشید، فریبا جون، منو بازکن، آخرین خبر، ستاره ۲۰۱۳، جووووون، آناهیتا، محسن[2]، عسل خانومی و موش‌موشک گرفته‌ام. هزاران پیام سیاسی و مقاومتی و راهبردی و براندازانه که

---

1. Donkeyhole

۲. دِ آخه لامصب تو دیگه چرا؟!

روزانه به میل‌باکس‌های ما فرستاده می‌شود را هم می‌توان در شمارِ همین لارجرباکسیان قرار داد. چند بیشعور برای منافع اقتصادی، سیاسی، قومی و حتی معنوی‌شان، به خود اجازه می‌دهند هر روز چیزهایی را برای هزاران هزار آدمی بفرستند که هیچ علاقه‌ای به آن چیزها ندارند و اگر هم داشته باشند با یک جست‌وجوی چندثانیه‌ای در فضای وب، به محتوای مورد نظرشان می‌رسند.

گدایی لایک و بازدید هم وقتی که با حقه‌بازی توأم می‌شود بیشعوری را در فضای وب نمایش می‌دهد. از سایت‌های زرد گرفته که با تیترهای «عکس لخت جنیفر لوپز» و «دوربین مخفی از استخر شنای زنانه» و «مهمانی خصوصی بازیگر مشهور»[1] سعی می‌کنند در مسابقهٔ بالا بردن شمارنده عقب نمانند تا صفحه‌های فیس‌بوکی با اسم‌های عجق وجق که برای گرفتن لایک بیشتر، هر روز عکس بچه مریض و بیچاره‌ای را دکان خود می‌کنند و از مردم می‌خواهند فلان‌قدر لایک بزنند تا بهمان مؤسسه خیریه به اینها کمک کند، از همین قماش‌اند.

از اینها بدتر سایت‌های مثلاً خبری‌سیاسی هستند که اغلب تلفیق غریبی از بیشعوری و بی‌سوادی‌اند. در نسخه داخلی، چند بچه جایی نشسته‌اند و حرف‌های درگوشی چند ورشکسته سیاسی ـ که تازه اصلش هم چیزی جز مشتی خاله‌زنکی یا عمومردکی سیاسی نیست ـ را به طور ناقص و با ادبیاتی مغلوط بر روی وب‌سایت‌هایشان که از طرف محافل خاصی حمایت می‌شود منتشر می‌کنند. بچه‌هایی که فکر می‌کنند اگر عبارت «به گزارش خبرنگار...» را به اسم خودشان بچسبانند می‌توانند هر خزعبلی را ـ که غالباً کپی پیستی است ـ منتشر کنند و لابد اسم کارشان خبرنگاری است. بیشتر اینها البته مثل دیگر بیشعوران در فضای وب، در سایه نام‌های مستعار و هویت‌های نامعلوم رشد می‌کنند.[2] نسخه‌های خارجی‌شان نیز فرق چندانی با نسخهٔ وطنی ندارند جز اینکه جهتِ فحش و بهتان و بی‌آزرمی به جای از این‌طرف به آن‌طرف، از آن‌طرف به این‌طرف است. چه این‌طرفی و چه آن‌طرفی، رسانه‌های آنلاین ـ که

---

۱. همه‌اش هم دروغ می‌گویند نامردها!
۲. و البته همین‌ها «مجهول‌الهویه» را به عنوان فحش و بهتان برای دیگران به کار می‌برند!

اتفاقاً می‌توانند بسیار مفید باشند ــ به‌مجرد ابتلا به بیشعوری تبدیل به چی‌چی‌نیوزهایی می‌شوند با دو تریلی ادعا، طلبکار از همه، مصداق کامل بی‌سوادی (حتی در مقیاس نوشتن چند جملهٔ بدون غلط)، متخصص کپی پیست و کلیک دزدی، کاسبان شکنجه و اعدام و افشاگر فساد و دزدی عالم و آدم، که ضمناً از اعلام نام گردانندگان، حامیان مالی و آدرس دفتر خود معذورند!

رایگان بودن انتشار جفنگ در فضای وب، بزرگ‌ترین نعمت برای بیشعوران و صادرکنندگان حرف مفت است، و مشکل آنجا بیشتر می‌شود که با یک بیشعور در خارج از فضای وب هم سلام و علیکی داشته باشید[۱]. در این صورت ملزم می‌شوید که عکس‌های خنک، سِلفی‌های تکراری، شوخی‌های بی‌مزه، ابراز احساسات لوس و دیگر نوشته‌های بی‌ربط و بعضاً توهین‌آمیز او را ببینید و لایک بزنید و نظر مثبت خود را اعلام کنید وگرنه با موجی از گله‌گزاری و شکایت و حمله مواجه می‌شوید. همین‌ها البته در فضای مجازی، علاوه بر تمام مردم‌آزاری‌های بیشعورانهٔ سنتی، از هیچ رفتار بیشعورانهٔ فضای مجازی دریغ نمی‌کنند؛ حتی اگر شده در حد بحث و جدل در بخش کامنت‌ها ـ پس از گرفتن چند ساعت وقت دیگران برای پاسخ دادن به صورت کامنت ـ حذف کامنت‌های خودشان و در نتیجه نشان‌دادن کسانی که با آنها وارد گفت‌وگو شده‌اند به عنوان ابلهانی که معلوم نیست چرا دارند در بخش کامنت‌ها با خودشان حرف می‌زنند! این بیشعوران فقط یک کار مفید بلدند که آن را نیز به نیت مردم‌آزاری انجام می‌دهند و آن «بلاک‌کردن» دیگران در شبکه‌های اجتماعی است. کاری که به دلیل حذف هر گونه ارتباط و خبر داشتن افراد از همدیگر، هرچند شاید توهین‌آمیز باشد، اما توفیقی اجباری و به‌شدت به نفع بلاک‌شونده است.

بیشعوری تنها چیزی است که در فضای مجازی بیش از فضای واقعی، واقعیت دارد؛ آلوده نشوید!

---

۱. واقعاً چرا خب؟!

تمرین

۱. از میان فیس‌بوک، توییتر، وایبر و واتس‌اپ به کدام‌یک بیشتر معتادید؟ روزی چند ساعت وقت صرف آنها می‌کنید؟ چه چیز مفیدی از صرف این وقت به دست می‌آورید؟ (تذکر: خبرهای خاله‌زنکی/ عمومردکی و جک‌های تکراری و عبارات دستمالی‌شدهٔ عاشقانه و کل‌کل‌های سطحی جنسیتی، چیز «مفید» محسوب نمی‌شوند!)

۲. در متن زیر چند غلط املایی و ویرایشی وجود دارد؟ (با معیارهای ادبیات فارسی نه شبکه‌های اجتماعی)

«یارو اومده ب دوسته من می‌گه ک بیا با تبلته اون یعنی من!!! سلفی دونفره بگیریم.. اون‌وقت چرا؟؟؟؟»

۳. به نظرتان بهتر نبود به‌جای کتاب بیشعوران اَپِ آن بیرون می‌آمد؟

۴. چندتا آی دی در فیس‌بوک دارید؟

۵. اون‌وقت چرا؟

بیشعور بیشعوریاب

این فصل را با معرفی گونه‌ای نوظهور از بیشعورها به پایان می‌بریم که ظهورشان با چاپ کتاب *بیشعوری* و معرفی بیشعوری به عنوان یک اعتیاد و بیماری مرتبط است. این دسته از بیشعوران با خواندن یا تظاهر به خواندن یک کتاب درباره بیشعوری، به خود اجازه می‌دهند به هر کس که با او مشکل دارند و یا از یکی از خلقیاتش خوششان نمی‌آید انگ بیشعوری بزنند. به‌مجرد اینکه کوچک‌ترین رفتار ناپسندی از یک نفر می‌بینند، یا رفتاری که حتی ناپسند هم نیست بلکه فقط به مذاق آنها خوش نمی‌آید، ژستی همه‌چیزدان می‌گیرند و با اشاره به کتاب بیشعوری (و از این به بعد *بیشعوران!*) مطمئن می‌شوند و به همه اطمینان می‌دهند که طرف بیشعور است. آنها برای جلب توجه، منکوب‌کردن منتقدان، تظاهر به دانستن رازهای نهان، تحقیر و مسخره‌کردن، دیگران را به بیشعوری متهم می‌کنند اما غافل‌اند از آنکه اینها دقیقاً خصوصیات سلطه‌جویانهٔ بیشعورهاست که از آنها بروز می‌کند؛ گیریم به شکلی جدید و غلط‌انداز. بدبختانه معمولاً اسمی هم از نگارنده می‌برند، انگار که من یا کتاب‌هایی که ترجمه و تألیف کرده‌ام می‌تواند جواز توهین به دیگران باشد. اینها در حالی است که من به‌ندرت به خودم اجازه می‌دهم کسی را به بیشعوری متهم کنم و همیشه تأکید می‌کنم همان‌طور که باید بین عادت و اعتیاد فرق بگذاریم، باید بین یک رفتار ناپسند و حتی بیشعورانه، و ابتلا به بلای خانمان‌سوز بیشعوری تفاوت قائل شویم.

یک نشانهٔ آشکار بیشعوری می‌تواند آن باشد که کسی با خواندن *بیشعوری*

یا بیشعوران *ـ* دو کتابی که هر دو سعی می‌کنند خواننده را بیش و پیش از هر چیز با خودش درگیر کنند، دو کتابی که نویسندگان هر دو در ابتدای آنها، به درگیری خودشان با بیشعوری اشاره کرده‌اند ـ بدون هیچ تأملی بر روی خود مستقیماً به سراغ دیگران برود. چنین کسی بیشعور بیشعوریابی است که حتی اگر به‌جای توهین و برچسب زدن به آدم‌های باشعور، واقعاً بتواند بیشعورهایی را هم بیابد، باز به‌جای کاری مفید، در حال انجام کاری خطرناک است: وقتی کسی بیشعور است با یافتن بیشعور بعدی، یک بیشعور به بیشعور قبلی اضافه کرده است!

تا پیش از اطمینان از باشعوری خود و یا شروع روند درمان و ترک بیشعوری، هرگز به سراغ دیگران نروید و اجازه هم ندهید که دیگران به سراغ شما بیایند. چیزی که جامعهٔ ما به آن نیاز دارد آدم‌های باشعور است، نه بیشعوریاب. ضمن آنکه اصولاً چیزی که عیان است را چه حاجت به یافتن است؟!

تمرین

۱. از ابتدای مطالعهٔ این کتاب تا اینجا چند نفر را متهم به بیشعوری کرده‌اید؟
۲. آیا روند درمان را شروع کرده‌اید؟

فصل چهارم:
پرورش بیشعوران

خانوادهٔ بیشعورپرور

این بحث که آدم از چه سنی در معرض ابتلا به بیشعوری قرار می‌گیرد تاکنون ذهن دانشمندان زیادی را درگیر نکرده است؛ اما ذهن آدم‌های زیادی که گیر بچه‌های شرور، لوس، پرتوقع و بی‌ادب می‌افتند را زیاد مشغول کرده است. برخلاف تصور رایج، هر کاری که کودکان می‌کنند الزاماً از روی پاکی و معصومیت نیست. البته همهٔ ما تظاهر می‌کنیم که باور داریم بچه‌ها معصوم‌اند، اما در عین حال می‌دانیم که بچه‌ها هم شرارت‌هایی دارند که باید کنترل و اصلاح شوند. دلیل اعتقاد ما به این امر بسیار طبیعی و ساده است: همهٔ ما بچه بوده‌ایم؛ شرارت کرده‌ایم و یا دست‌کم گیر بچه‌های شرور افتاده‌ایم.

آدمیزاد به طور غریزی فرصت‌طلب است و این را از همان کودکی و بلکه شیرخوارگی بروز می‌دهد. کمتر بچه‌ای است که برای بغل شدن برای بزرگ‌ترها بازی درنیاورد و گریه راه نیندازد. همان بچه دوست دارد همیشه هرجا که دوست داشت خراب‌کاری کند و معمولاً وقتی به سن مناسب می‌رسد به زور و تهدید مادر و پدرش و بعد از روزها کلنجاررفتن حاضر می‌شود این

کار را در توالت انجام دهد. اینها مسائلی کاملاً طبیعی و ناشی از نوعی راحت‌طلبی و خودخواهی است که ریشه در طبیعت و غریزهٔ ما دارد. همان طبیعت و غریزه‌ای که به ما فرمان می‌دهد به فکر راحتی خودت باش و دیگران را فدای خواسته‌های خودت و اطرافیانت کن؛ اما تمدن و شعور انسانی ما، آن را محدود می‌کند. اگر خود انسان نتواند خود را کنترل کند، خانواده، اجتماع و دیگر نهادها این کار را می‌کنند. اما اگر این عناصر بازدارنده خوب عمل نکنند باعث می‌شوند همان طفلِ معصومی که مثل تمام کودکان هر جای خانه که دلش خواست پی‌پی می‌کند، پنجاه سال بعد در قامت یک پادشاه، رئیس‌جمهور یا دبیرکلِ حزب به کل یک مملکت بریند!

هیچ‌کس بیشعور به دنیا نمی‌آید، اما هر کس از همان ابتدای تولد استعداد بیشعور شدن را دارد و این نکته‌ای است که بیش و پیش از هر کس باید پدر و مادرها به آن آگاه باشند. البته این مشروط به آن است که خود پدر و مادر بیشعور نباشند. پدر و مادری که بیشعور هستند بیشتر از پذیرفتن بیشعوری خود، در برابر پذیرش بیشعوری فرزندشان موضع‌گیری منفی دارند.

□ وا خب بچه‌اس دیگه!

□ این بچه‌اس شما که بچه نیستید!

□ الهی قربونش برم چه زوری داره!

□ اوه.... حالا انگار چی شده!

□ از حسودیشونه!

□ بچهٔ من؟!... محاله...!

این قبیل جملات بدترین محیط برای ابتلا، یا تشدید بیشعوری بچه‌ها را فراهم می‌آورند و مثل تمام عناصر بیشعوری، از منطق یک بام و دو هوا پیروی می‌کنند. اگر بچهٔ والدین بیشعور، بچهٔ دیگری را کتک زده باشد، روی ماشین همسایه خط انداخته باشد، در راهروی ساختمان شاشیده باشد، روی رهگذران از پنجرهٔ بالایی تف انداخته باشد، با ضبط صوتش آرامش را از همسایه‌ها گرفته باشد و مواردی از این قبیل، واکنش از نوع بالاست. اما اگر بچهٔ دیگران همین کار را بکند، همین والدین آسان‌گیر، کولی‌گری‌ای درمی‌آورند که بیا و ببین.

بهترین راه پیشگیری از ازدیاد بچه‌های بیشعور، مبارزه با بیشعوری والدین است. در این زمینه من چند پیشنهاد را نوشته و به مراجع ذی‌صلاح ارائه کرده‌ام که به طور مختصر به شرح زیر است:

۱. گرفتن تست بیشعوری از متقاضیان ازدواج (مثل تست اعتیاد)؛

۲. فرستادن کسانی که نتیجه تست آنها مثبت بوده است به کمپ‌های ترک بیشعوری؛

۳. مقطوع‌النسل کردن کسانی که درمان بیشعوری آنها بی‌فایده است، با انجام عمل‌های پزشکی یا لگدهای مخصوص این کار توسط متخصصان امر؛

۴. گرفتن سرپرستی بچه‌ها از والدین بیشعور و مراقبت از آنها در مراکز نگهداری از بچه‌های بدسرپرست.

بااین‌حال، این به آن معنا نیست که لزوماً از والدین بیشعور بچه‌های بیشعور به عمل می‌آیند، و یا بیشعوری هر بچه‌ای نشانه بیشعوری والدینش است. بسیاری از بچه‌های طبیعی و باشعور هستند که درگیر والدین بیشعور بوده‌اند. از سوی دیگر بسیاری از پدر و مادرهای معمولی هستند که گیر فرزندان بیشعور می‌افتند و روزگارشان سیاه می‌شود. همین امر اتفاقاً نشان می‌دهد که ارادهٔ فرد هم در بیشعوری‌اش مؤثر است، و اِلا چطور می‌شود در شرایطی یکسان، از میان چند برادر و خواهر، یکی باشعور و محترم بار بیاید، اما دیگری بیشعور؟

برای چنین والدینی راه‌های بسیاری وجود دارد که معمولاً هیچ‌کدام به نتیجه نمی‌رسد، اما به‌هرحال بهتر از آن است که دائماً خود را سرزنش کنند که آخه چرا من؟... کاش قرصام رو سر موقع خورده بودم... بر پدر این کاندومای چینی لعنت... کاش همون موقع که خواهرم گفت می‌نداختمش... همه‌ش چند ثانیه غفلت...

این راه‌حل‌ها برحسب سن بچه به ترتیب زیر است:

۱. اخم و تذکر

۲. جریمه‌هایی مثل نخریدن اسباب‌بازی

۳. حبس موقت در اتاق

۴. قطع پول توجیبی تا اطلاع ثانوی (به‌هرحال یا بچه اندکی اصلاح می‌شود یا در پول و مخارج اندکی صرفه‌جویی می‌شود)

۵. اردنگی (خیلی محکم نباشد. چون یا بچه کوچک است و مصداق کودک‌آزاری می‌شود و یا بزرگ است و برمی‌گردد سه‌تا هم رویش می‌گذارد و شَل و پَل و بی‌آبرویتان می‌کند)

۶. بیرون کرَدن از خانه (طبعاً برای بچه‌های بزرگ‌تر از ۱۸ سال. ضمناً به آدم بزرگ‌تر از ۱۸ سال دیگر بچه نمی‌گویند و سنت تروخشک کردن و نگهداری از فرزندان تا سی‌سالگی فقط در ایران وجود دارد)

۷. قطع رابطه (برخلاف مورد پیشین و پسین که بیشتر در مورد پسرهای بیشعور به کار می‌آید، این یکی دخترهای بیشعور را هم در بر می‌گیرد)

۸ خبرکردن پلیس (به‌هرحال بهتر از آن است که همه چیز را بشکند و شما را برای صدمین بار بتیغد و خرج دود و دم کند).

تک‌فرزندی هم از عوامل تشدیدکنندهٔ بیشعوری بچه‌ها و بیشعورپروری است. بچه‌ای که تمام توجه و عواطف پدر و مادر، و بعضاً عمو و عمه و خاله و دایی و پدربزرگ و مادربزرگ را معطوف خود ببیند و هرچه خواست فوراً مهیا شود، به‌شدت در معرض خودخواهی شدید قرار می‌گیرد و شدیداً مستعد ابتلا به بیشعوری می‌شود. چنین خانواده‌هایی هستند که به‌رغم محترم یا دست‌کم بی‌آزار بودن اعضای بزرگسال آن، بیشعور پرورش و تحویل جامعه می‌دهند، و درنهایت خودشان بیش از جامعه، از بیشعوری نوجوان و جوان برومندشان آسیب می‌بینند.

تمرین

۱. چند نسخه از این کتاب را ـ از روی خیرخواهی و نه تحقیر یا سربه‌سر گذاشتن ـ خریداری و برای هر پدر و مادری که در مقابل هر غلط و مردم‌آزاری بچه‌اش سکوت می‌کند (یا بدتر از آن، غیرمستقیم تحسین و تشویق می‌کند) بفرستید.

۲. اگر گیرنده هستید به جای بدوبیراه گفتن بـه فرسـتنده یـا نویسـندهٔ مطلب، فکری به حال خود و بچه‌تان بکنید.
۳. به نظرتان بهتر است بچه الآن یک پس‌گردنـی بخـورد یـا در آینـده دستبند؟

آموزش و پرورش بیشعوران

بچه‌ها در کشورهایی مثل کشور ما که خوشبختانه در آن آموزش و پرورش و درس‌خواندن جدی گرفته می‌شود، معمولاً تا هجده‌سالگی بخش مهم و مفیدی از عمرشان را در مدارس می‌گذرانند. البته اینکه می‌گوییم «مفید» به آن معنا نیست که دوران مفید رشد ذهنی و روحی و بدنشان را در مدرسه می‌گذرانند. وگرنه به قول *هاروکی موراکامی*، نویسنده ژاپنی: «مهم‌ترین چیزی که در مدارس می‌آموزیم این است که مهم‌ترین چیزها را نمی‌توان در مدارس آموخت».[1]

یک تحقیق علمی که در نواحی جنوب‌غربی جزایر پوپونزی انجام شده است، نشان می‌دهد معلم‌ها و ساختار آموزش و پرورش از این حیث سخت نگران‌کننده هستند. پروفسور *سامبو پانگی*[2] در پایان همین گزارش می‌نویسد: «درست است که شدت ضرررسانی بیشعوری یک معلم با شدت آسیب‌رسانی بیشعوری یک ژنرال نظامی یا یک راهب عالی‌رتبه برابر نیست، اما نباید فراموش کرد که تعداد معلمان و نیز مقدار تأثیرگذاری‌شان چندبرابر دیگر مشاغل است. یک معلم دبستان در طول سی سال فعالیتش، اگر هر سال فقط با سی دانش‌آموز کار کند، بر تربیت ۹۰۰ آدم تأثیر می‌گذارد که با احتساب متوسط بچه‌هایی که در سیل و زلزله و رانش زمین و درگیری با قبایل اطراف و خورده شدن توسط تمساح از دور خارج می‌شوند، می‌توان گفت بعد از چند

---

۱. تازه این وضع مدارس ژاپن است!

2. Sambo Saeed Mubarak Jeelo Pahngi

سال ۵۰۰ نفر آدم بزرگسال تحت‌تأثیر آموزش‌های یک معلم بیشعور وارد جامعه می‌شوند. تأثیری که هیچ‌گاه از ذهن آدم پاک نمی‌شود. تأثیری که می‌تواند انتقال صفات و آموزش بیشعوری را هم شامل شود».

تنبیه غیرمتعارف، یا درواقع شکنجه‌های بدنی، یکی از شایع‌ترین روش‌های بروز و شیوع بیشعوری در جهان سوم است. من وقتی پسربچه‌ای نُه ده ساله را می‌بینم دلم ریش می‌شود چون یاد خودم و بسیاری از دوستانم در همین سن می‌افتم با مدادی لای انگشت‌های در شُرُف شکستن، دست‌های ورم‌کرده از شلاق، و صورت‌هایی سرخ از کشیده. از طرف چه کسانی؟ معلم‌ها و ناظم‌هایی که قرار بود سرمشق ما باشند؛ و البته بودند (همیشه یک مداد توی جیبم دارم تا اگر ناظم دبستانمان را دیدم زحماتش را جبران کنم و درسم را پس بدهم!).

بعضی از این افراد حتی روش‌های ابداعی هم در شکنجهٔ کودکان داشتند. مثلاً یکی‌شان ترکه انار را از درون شلنگ پلاستیکی ضخیم رد می‌کرد، و آن یکی سیم‌های کابل برق را درمی‌آورد و با روکش چندلایهٔ آن به جان بچه‌ها می‌افتاد. البته بعضی هم مهربان و متمدن بودند: برای ۵ دقیقه دیر آمدن به مدرسه ۹۰ دقیقه ما را زیر برف در حیاط نگه می‌داشتند!

شکی نیست که در میان چنین موجوداتی، معلم‌های شریف و باشعور هم بوده و هستند. اگر جز این بود، تحت آموزش و پرورش چنان سادیست‌هایی، همهٔ ما باید الآن به آدمخواری می‌افتادیم یا حتی با عضویت در گروهی تکفیری، جلیقه انفجاری می‌پوشیدیم. بااین‌حال نباید خطر عظیم همان چند درصد معلم و کادر آموزشی و پرورشیِ بیشعور را در نظام آموزش کشور که چندصد هزار معلم در آن مشغول به کارند، نادیده گرفت.

بیشعوری در آموزش و پرورش را به‌هیچ‌وجه نباید محدود به تنبیه بدنی کرد. اولاً تنبیه بدنی یک‌خرده‌اش لازم است (فراموش نکنید که دانش‌آموز بیشعور هم فت و فراوان است!) و تا زمانی که کنترل‌شده و خیرخواهانه، یا از روی ناچاری باشد می‌توان با آن مدارا کرد. دست‌کم نشانهٔ بیشعوری نیست مگر آنکه از کنترل خارج و وسیله‌ای برای شکنجهٔ بچه‌ها و عقده‌گشایی معلمان

شود. ثانیاً بسیاری از روش‌های شکنجه روحی‌ای هست که آدمیزاد آرزو می‌کند ای کاش شکنجهٔ بدنی جایگزین آنها شود.

پروفسور *پانگی* در بخش دیگری از تحقیق فوق‌الذکر که مدارکش موجود است می‌نویسد: «یک پرس‌وجوی ساده از زنان و دخترانی که تجربه مدرسه رفتن در این مناطق را دارند، نشان می‌دهد تقریباً همهٔ آنها از سوی بیشعورانی که به کسوت معلمَ و ناظم و معاون و مدیر درآمده بودند دست‌کم سه بار مورد تحقیر و توهین شدید قرار گرفته‌اند و اشکشان درآمده. البته بعضی از شاهدان خودشان اکنون در کسوت معلم هستند و از آن شکنجه‌های روحی به عنوان خیرخواهی یاد می‌کنند؛ که خب اگر این کار را نکنند چه کنند؟»

پسرها هم البته از آزار روحی و روانی در امان نیستند، اما چون پوست‌کلفت‌ترند (و یا حتی به عقیدهٔ بعضی محققان روح و روانشان فعلاً در مرخصی است) ممکن است کمتر آزرده شوند. اما این به آن معنا نیست که از اثرات مخرب آن در امان بمانند.

بیشعوری، به‌ویژه در محیط آموزش و پرورش، خاصیتی رادیواکتیویته دارد: وقتی در معرض آن قرار گرفتید همیشه در خطر ابتلا به عوارض آن هستید. وقتی در سنین کودکی و نوجوانی در معرض آموزش و پرورشی بیشعورپرور باشید، تا آخر عمر احتمال عود کردن بیشعوری در شما بالاست (و تازه این وقتی است که آن‌قدر باشعور و خوشبخت باشید که از همان سنین پایین رسماً به آن مبتلا نشوید).

در کشورهایی که هنوز دربند کمونیسم هستند سیستم آموزش و پروش کاملاً متمرکز و دولتی است؛ یعنی دولت به خودش اجازه می‌دهد که تمام متون و محتوای درسی و آموزشی و حتی فوق برنامه را تدوین کند و به صورت بخشنامه‌ای، آن را موبه‌مو به خورد مدارس بدهد. به این ترتیب، حتی آن دسته از معلمان و کادر آموزشی و پرورشی که باشعور هستند نیز مجبور به بیشعورپروری می‌شوند. درنتیجه دانش‌آموزان و کادر آموزشی، و به خصوص آنها که فهم و درک و سلیقه و شعور بالاتری دارند، همگی قربانی چند اَبَربیشعورند که دستشان به مقامات بالا رسیده است. این بیشعوران، ازآنجاکه

عرضهٔ تملک هیچ‌یک از مناصب دلخواه بیشعوران را ندارند، «رسالت»شان عود می‌کند و به جان آموزش و پرورش می‌افتند. علاقه شدیدشان تهیه، تدوین و بازنگری متون درسی مرتبط با علوم انسانی و تعلیمات عمومی است و دائماً آنها را بر اساس ایدئولوژی‌های پوسیده‌شان بازنویسی می‌کنند. به این ترتیب آنها در توطئه‌ای مخوف، به مدد منابع دولتی دست‌به‌کار بیشعورپروری در سطحی ملی می‌شوند. حاصل هم چنان کتاب‌هایی است که اگر کسی واقعاً بخواهد از آنها چیزی یاد بگیرد چیزی جز یک بیشعور دُگم، دعوایی و نان به نرخ‌حزب‌خور، درنهایت مثل خود مؤلفان، نمی‌شود. خوشبختانه اغلب بچه‌های امروزی در این کشورها این کتاب‌ها را فقط برای نمره می‌خوانند یا اصلاً نمی‌خوانند و فقط سر جلسه از روی آنها تقلب می‌کنند. بااین‌حال همان مقدار تماس اندک با این مواد غنی‌شده از بیشعوری هم خطرناک است.

تمرین

۱. چقدر درس خوانده‌اید و چه چیزهایی یاد گرفته‌اید؟
۲. چه مقدار از چیزهایی که در دوران تحصیل در مدرسه به شما یاد دادند به شعور مربوط بود؟
۳. آیا با گنجاندن «نمرهٔ شعور» در کارنامه دانش‌آموزان موافقید؟
۴. آیا آدمی بیچاره‌تر از یک معلم باشعور که از یک‌سو با دانش‌آموزان بیشعور و از یک‌سو با سیستم آموزش و پرورش بیشعور و بیشعورپرور سروکار دارد می‌شناسید؟

رسانه‌ها و بیشعوران

رسانه‌ها از دو جهت در بیشعورشناسی اهمیت دارنـد. اول از ایـن جهـت کـه رسانه به‌مثابه نهاد می‌تواند خود به‌کلی بیشعور شود. پیش‌تر در مورد بیشـعوری در مورد انسان‌ها گفتیم که هر شغلی که مهم باشـد و در عـین حـال اختیـارات ویژه‌ای در اختیار فرد قـرار دهـد، مسـتعد بیشـعوری اسـت. مـثلاً پزشـک‌هـا، سیاستمداران و حقوقدان‌ها نه به دلیل اینکه آدم‌هـای کـودنی هسـتند یـا شـغل کم‌اهمیتی دارند، بلکه به دلیل اینکه اختیارات ویـژه‌ای دارنـد، و کارشـان مهـم است و با جان و مال و آینده مردم سروکار دارند مسـتعد ایـن عارضـه هسـتند. بااین‌حال بعید است که مثلاً تمام یک بیمارستان یا سیستم درمـانی یـک منطقـه «به‌کل» بیشعور شود، چون بالاخره همیشه چند پزشک و پرستار و کادر درمانی سالم/ باشعور در هر مرکز درمانی پیـدا مـی‌شـوند و همیشـه بخشـی (هرچنـد کوچک) از بیماران بهبود می‌یابند. یعنی تمام خروجی یک مرکز درمـانی اشـتباه و فاسد نیـست. اما یک رسانه می‌تواند به‌کل بیشعور شود، به این معنا کـه تمـام خروجی رسانه به جای آنکه در جهت روشـنگری، آگـاه‌سـازی یـا دسـت‌کـم، سرگرم کردن مخاطبان باشد، در جهت تحمیق و توهین به آنها، و بدتر از همـه بیشعورپروی باشد. مثلاً یک روزنامه می‌تواند در سایه همت شبانه‌روزی مدیران و روزنامه‌نگارانـش به‌مثابه یک بیشعور تمام‌عیار درآید، یعنی خروجی نهاییِ آن، تمام خصوصیات رذیلانهٔ یک بیشعور را داشته باشد: خودخواه باشد، به حقـوق دیگران تجاوز کند و دو قورت و نیمش هم باقی باشد، خیر و صلاح دیگران را بهتر از خودشان بداند، همیشه طلبکار و قدرنشناس باشد، شارلاتان و اهل دعوا

و در عین حال بزدل و نان به نرخ‌روزخور باشد، و در عین شرارت مظلوم‌نمایی کند.

جهت دوم که به گمانم مهم‌تر از استعداد بیشعوری رسانه است، پتانسیل فراوان آن برای بیشعورپروری است. در دنیای محصور در رسانهٔ کنونی، در این دهکدهٔ کوچک جهانی، اگر خانه و مدرسه در بیشعورسازی کم‌کاری کرده باشند، رسانه‌ها آماده‌اند تا همهٔ کم‌کاری‌ها را جبران کنند. رسانه‌هایی که به‌جای اطلاع‌رسانی، بالا بردن سطح فرهنگ، نقد یا دست‌کم سرگرم‌سازی مخاطبانشان (یعنی رسالت اصلی رسانه‌ها)، تمام تلاش خود را معطوف بیشعور کردن آنها می‌کنند. رسانه‌های بیشعور به دستهٔ عمومی دولتی و خصوصی تقسیم می‌شوند. دستهٔ نخست، یعنی رسانه‌هایی که رسماً دولتی هستند و یا به‌رغم ظاهر نیمه‌خصوصی، ارگان و آلت‌دست حکومت‌ها هستند و بیشتر در نظام‌هایی پیدا می‌شوند که حکومت‌های ایدئولوژیک دارند. حکومت‌هایی که تحت عنوان راهنمایی و آموزش اخلاقی و حزبی همگانی، در خصوصی‌ترین مسائل و افکار مردم دخالت می‌کنند و در این زمینه صاحب دکترین هستند.

آرکساندر بونخورویچ اوانف آستریا گنسدریاتزیچ[1] در کتاب *روزنامه‌های عصر آزادی*[2]، در مورد روزنامهٔ گالاکتیکا (کهکشان) که در زمان حکومت لنین از وابستگان خاندان تزاری مصادره و به انقلابیون واگذار شد می‌نویسد: «گالاکتیکا هرچند شاهد درگیری‌های زیادی در جریان مصادره و تغییر کادر خود بود، در دورهٔ لنین با کیفیت نسبتاً قابل قبولی به کار خود ادامه داد. اما پس از مرگ لنین و روی کار آمدن استالین، از سوی دبیرکل تازهٔ حزب، *استانیسلاو شاریماتُف* به سردبیری آن رسید. کسی که تمام کادر را به بهانهٔ عدم وفاداری کافی به آرمان‌های خلقی تصفیه کرد و خشک‌مغزترین افراد را به‌جای آنها گمارد، کسانی که بلافاصله گالاکتیکا را به رسانهٔ اصلی حمله به نویسندگان و

---

1. Его имя слишком длинное

۲. این کتاب در چاپ‌های اول و دوم با نام *روزنامه‌های صبح آزادی* منتشر شد. تغییر نام احتمالاً از سوی نویسنده در واکنش به منتقدان به نام کتاب، و برای راضی کردن آنها که معتقد بودند نام کتاب بی‌مسماست انجام شد. ظاهراً نویسنده متوجه نشده است که اشکال منتقدان به کلمهٔ آزادی است نه صبح یا عصر!

شاعران و هنرمندان، و حتی دیگر اعضای بلندپایه حزب تبدیل کردند. آدم‌هایی که هیچ‌چیز جز جلب رضایت استالین برایشان مهم نبود از طریق شاریماتف، که از نزدیکان استالین و به «رفیق استانیسلاو» معروف بود، از خواست‌ها و تصمیمات او مطلع می‌شدند و بدترین و خشن‌ترینِ آنها را خط‌مشی هر روز روزنامه می‌ساختند. کسانی که با کا گ ب همکاری نزدیک داشتند و حتی به جایی رسیدند که بهَ آن خط می‌دادند؛ به‌طوری‌که افشاگری امروز گالاکتیکا علیه یک نفر مساوی با دستگیری فردایش بود. از همه طلبکار بودند و به هیچ‌کس پاسخگو نبودند. مخوف‌ترین قسمت روزنامه اما، آن سرمقاله‌هایی بود که با امضای خود شاریماتف منتشر می‌شد. سرمقاله‌هایی که به همه ثابت شده بود استالین آنها را دیکته می‌کند و همیشه در حمله یا افشاگری علیه چیزهایی بود که قرار بود ریشه‌شان سوزانده شود. اما همهٔ اینها در مقابل تأثیر بلندمدت آن روزنامه که بعداً آشکار شد هیچ است. گالاکتیکا توانسته بود نسلی از تهاجمی‌ترین بیشعوران را تربیت (و درواقع بی‌تربیت) کند. کسانی که حتی بعدها، با فروپاشی شوروی هم از بین نرفتند و با وجود اینکه بسیاری‌شان دیگر نه به استالین و نه به کمونیسم باور داشتند، از نظر روشی یک گالاکتیکا و رفیق استانیسلاو سیار بودند». واقعیت آن است که گالاکتیکا یک بیشعور تمام‌عیار بود. بیشعور تمام‌عیاری که بیشعوران تمام‌عیار پرورش می‌داد.

دستهٔ دوم رسانه‌های بیشعورپرور، رسانه‌های خصوصی هستند. رسانه‌هایی که برخلاف دولتی‌ها، دکترین و رسالت خاصی ندارند و از حکومت‌ها دستور نمی‌گیرند. اینها عموماً بر سرگرم‌سازی متمرکزند که به‌خودی‌خود اشکالی ندارد، اما تحت مدیریت و ایده‌های بیشعوران آب‌زیرکاه، به تحمیق و بیشعورسازی مخاطبان می‌پردازند. البته شما که آنتن ماهواره ندارید (!) ولی اگر داشتید نگاهی گذرا به شبکه‌های سرگرمی‌ساز امریکایی به عنوان رسانه‌های اصیل بیشعور، و مقلدان غیرامریکایی‌شان (اعم از اینکه در لس‌آنجلس باشند یا نه) به عنوان رسانه‌های بیشعور بی‌مایه، به‌خوبی نشان می‌داد چطور این شبکه‌های ظاهراً رنگارنگ و شدیداً بی‌ربط و ارتباط، در یک چیز کاملاً مشترک و هماهنگ عمل می‌کنند: بیشعورپروری!

یک پژوهش علمی که انجام خواهد شد نشان می‌دهد ۸۱ درصد محتوای نشریات زرد، ۹۵ درصد رئالیتی‌شوها، ۸۴ درصد سریال‌های آبکی خانوادگی، ۷۷ درصد مسابقات تلویزیونی و تقریباً ۱۰۰ درصد Idol یابی‌ها[1] حاوی بیشعوری در قالب سرگرمی‌های به‌ظاهر بی‌ضرر هستند. این قبیل رسانه‌ها حتی مسائل سیاسی و اخبار را هم به قالب سرگرمی درمی‌آورند؛ سرگرمی‌هایی گاه مضحک: یک نفر جلوی دوربین نشسته، با دادن فحش به «اینا»، از آنهایی که دلشان با «اونا» است گدایی می‌کند تا به مبارزه‌اش برای آزادی وطن از راه به آنتن فرستادن خزعبلات ادامه دهد!

به این ترتیب، هیچ‌کس از امواج بیشعورپروران در امان نمی‌ماند و حتی اگر کسی آن‌قدر خوشبخت باشد که از تربیت پدر و مادری باشعور و تحصیل در مدارس و تحت نظام‌های آموزشی خوب برخوردار باشد، باز توسط بعضی رسانه‌ها در معرض یادگیری مداوم بیشعوری است و به آن تشویق می‌شود.

تمرین

۱. به نزدیک‌ترین دکهٔ روزنامه‌فروشی بروید و تیتر روزنامه‌ها را نگاه کنید. چند تیتر مربوط به خبر واقعی یا گزارشی مهم و خواندنی است؟
۲. نیم‌ساعت بخش خبری تلویزیون را تماشا کنید و بیست دقیقه در وب‌سایت‌های خبری بچرخید.
۳. همان تمرین ۲ کافی است!

---

۱. یعنی همان مسابقات ابلهانه‌ای که در آنها قرار است افراد یا گروه‌ها در مقابل عده‌ای تماشاچی به سه نفر که تنها هنرشان انعکاس مسخرهٔ احساساتشان در صورتشان و اُ مای گاد گفتن با دهان باز است ثابت کنند که هنرمند قابلی هستند.

سایر بیشعورپروران

به سه نهاد فوق، یعنی خانواده، مدرسه و رسانه می‌توان ده‌ها نهاد و سیستم بیشعورپرور دیگر را افزود و این کتاب را قطورتر کرد[1]، اما من عوامل دیگر بیشعورپروری را تحت عنوان «سایر بیشعورپروران» دسته‌بندی می‌کنم. سایر بیشعورپروران تمام کسانی هستند که با عملکرد نادرست‌شان در مقابل بیشعوران، نه‌فقط آنها را ادب یا طرد نمی‌کنند، بلکه تشویق‌شان می‌کنند. برخی از رایج‌ترین بیشعورپروران در جامعه:

▫ همکارانی که از روی ترس یا نجابت یا بی‌خیالی چشم بر روی رفتار همکارشان در محل کار می‌بندند.

▫ ارباب‌رجوع‌هایی که با کارمند بیشعوری مواجه می‌شوند و هفته‌ها از دست کارهای او عذاب می‌کشند و وقتشان تلف می‌شود، اما حاضر نمی‌شوند از او شکایت کنند یا حتی نارضایتی‌شان را نشان دهند.

▫ مدیران و کارفرماهایی که خودشان باشعور و پاک‌دست هستند، اما چشم بر روی حیف و میل زیردستانشان می‌بندند و حتی به قیمت بدنامی خودشان حاضر نمی‌شوند چند نفر از آنها را تنبیه یا حتی اخراج کنند.

▫ خویشاوندانی که از روی محبت یا ترحم یا احترام، بیشعوری یکی از افراد فامیل را به روی او نمی‌آورند و هرگز به رفتار بیشعورانهٔ او اعتراض نمی‌کنند.

---

۱. آن‌قدر قطور و سنگین که به محض کوبیدن بر فرق نخستین بیشعور دچار ضربه مغزی شود!

▫ مردمی که به سیاستمدارانشان اعتماد بیجا دارند و به‌رغم سابقه قبلی سیاه و عملکرد فعلی سؤال‌برانگیز باز هم از آنها پشتیبانی می‌کنند، یا به دلیل یک کار خوبشان چشم بر روی ده‌ها کار بدشان می‌بندند.

▫ منتقدان و روشنفکرانی که به مشکلات و ناراستی‌ها و نقاط ضعف جامعه و مردمشان آگاهند، اما حاضر نمی‌شوند عقایدشان را در نقد مردم و جامعه بیان کنند؛ درعوض از چیز موهومی به نام مردم، امری مقدس می‌سازند که باید همواره آن را ستود و از آن در برابر «دیگران» دفاع کرد.

▫ دوستان؛ دوستانی از روی محبت و صفا و مرام دائماً از رفتار بیشعورانه دوست‌شان می‌گذرند و حتی محبت و صمیمیت‌شان را افزون می‌کنند.

به گمان من بیشعورپروری حتی در جامعهٔ ما به یک فرهنگ ریشه‌دار تبدیل شده است. اگر بیشعورپروری والدین در دهه‌های اخیر و در نتیجهٔ بالا رفتن سطح رفاه و نیز تک‌فرزندی به یک عادت و فرهنگ شبه‌مدرن تبدیل شده است، یا اگر ستایش بی‌دلیل «مردم»، به عنوان توده‌ای که همیشه مظلوم است یا راه درست را انتخاب می‌کند در سایهٔ ایدئولوژی‌های مدرن چپ یا دموکراسی[1] در سدهٔ اخیر رشد یافته، بیشعورپروری به عنوان نوعی مروت و رفاقتِ افراطی ریشه در فرهنگ کهن ما دارد. عاشقان و عارفان هم به‌راحتی می‌توانند بیشعورپرور باشند، وقتی خودشان عملاً اعتراف و تأکید می‌کنند که محبوب و معشوق هر غلط و جفایی بکند آنها در او جز خیر و خوبی و شعور چیزی نمی‌بینند، سهل است عشق و ارادتشان افزون هم می‌شود (فقط در نظر آورید که طرف اندکی بیشعور یا مستعد آن باشد). حتی بسیاری از شاعران بزرگ و شریف ما، همان‌هایی که به‌رغم گله از جور و بی‌وفایی یار و جفای معشوق، هی برایشان شعر گفته‌اند و تأکید کرده‌اند که حتی اگر هزار بار بدتر از این کند هم آنها خاک درگه‌اند و غبار دامن‌اند و اصلاً عاشق این‌اند که طرف به دل و سر شکستن و آبرو بردن و این قبیل رفتار بیشعورانه‌اش ادامه دهد[2]، نه بیشعورپرور بوده‌اند، بلکه بیشعورپروری را به عنوان یک ارزش وارد فرهنگ ما کرده‌اند.

---

۱. خودمانی‌اش می‌شود پوپولیسم.
۲. با این فرض که مازوخیست نبوده باشند.

مسعود یکی از همین بیشعورپروران بود که تحت‌تأثیر همین فرهنگ با رفتار نادرستش در قبال بعضی دوستان، یا درواقع کسانی که گمان می‌شد دوست‌اند، بیشعورپروری می‌کرد. اوج بیشعورپروری او رفتاری بود که در مقابل علیرضا داشت. دوستی هنرمند و شاعر که مسعود وقتی خیلی جوان بود با او آشنا و شیفته‌اش شد. آن‌قدر شیفته که وقتی علیرضا از او به عنوان قرض، تقاضای مقداری پوَل کرد، مسعود که تازه ازدواج کرده بود هدایای ازدواجش را بی‌درنگ فروخت و به او داد. اما علیرضا باز هم پول احتیاج داشت و علیرضا با قرض از این و آن پول را فراهم کرد و به او داد. رفتار علیرضا هم، البته دوستانه بود: به او جانم، چشمم می‌گفت[1] و درمقابل همیشه از او چیزی می‌خواست. چیزهایی که همیشه مسعود می‌کوشید فراهم کند و در مقابل همیشه سرزنش می‌شد؛ از چرا دیر سر قرار آمدی (قراری برای رساندن علیرضا با ماشین مسعود تا خانه‌اش البته) تا چرا آن شوخی را کردی. اما مسعود چنان در دوستی غرق بود و چنان از درک هنری و ادبی والای علیرضا لذت می‌برد[2] که آنها را نادیده می‌گرفت. دوستی آنها ـ اگر بشود چنین چیزی را دوستی خواند ـ به همین ترتیب سال‌ها ادامه یافت و مسعود که سخت تحت فرهنگ بیشعورپرور کهن قرار داشت، گمان می‌کرد باید در جفای یار صبور بود و حتی گلایه شرط مروت نیست. حاصل تمام کارهایش در ارتباط با علیرضا هم وخیم‌تر شدن بیشعوری علیرضا بود. به‌ویژه وقتی که کار علیرضا گرفت و به عنوان یک هنرمند موفق شناخته شد. هنرمندی بسیار خوب و موفق که البته وقتی حاضر می‌شد مسعود را به دیدن تئاترش دعوت کند یادش می‌رفت یک بلیط میهمان به او بدهد، و البته سرسخت‌ترین مدافع چنین رفتارش هم خود مسعود بود که به دیگران یادآوری می‌کرد باید از هنرمندان حمایت مالی کرد. نخستین ضربه به مسعود وقتی بود که سال‌ها بعد از آشنایی، برای اولین‌بار به خانهٔ علیرضا رفت. علیرضایی که پیش از آن شب‌های زیادی را در خانه او

---

۱. چیزی که تقریباً به همه می‌گفت.

۲. فراموش نباید کرد که هنرمندان و ادیبان هم در معرض ابتلا به بیشعوری هستند، حتی شاید بیش از دیگران!

گذرانده بود و حالا برای اولین‌بار توانسته بود با یک نفر دیگر خانهٔ مشترکی دست‌وپا کند. وقتی مسعود با گلدانی و لبخندی به آنجا رسید، علیرضا را اخمو و ساکت یافت و وقتی از او خواست دلیلش را بگوید با طوفانی از گلایه و شکایت و توهین، به دلیل یک شوخی ساده که قبلاً کرده بود مواجه شد. آنجا بود که برای نخستین‌بار مسعود تلنگری خورد، ده دقیقهٔ تمام با دهان نیمه‌باز به طرف مقابل خیره شد و تمام چند سال گذشته را مرور کرد. کمی بعد، مسعود که سخت ناراحت و گیج بود با کتاب بیشعوری آشنا شد و فهمید که بیشعور و باشعور بودن هیچ ربطی به سطح سواد و ادب و هنر ندارد، و به این ترتیب به بیشعوری علیرضا شک کرد. شکش وقتی برطرف شد که چند روز بعد، تعمداً اما با ملایمت به علیرضا یادآوری کرد که اگر ممکن است و مشکلش برطرف شده، قرض او را ادا کند، اما درمقابل با مخلوطی از رنجش و توپ و تشر و ننه‌من‌غریبم‌بازیِ علیرضایی مواجه شد که تازه از سفر خارج برگشته بود؛ سفری البته به گفتهٔ علیرضا رایگان و به خرج یک شرکت پژوهشی به تایلند! با دیدن این حجم از وقاحت، مسعود باید مطمئن می‌شد که علیرضا دچار بیشعوری است و محتاج درمان، اما باز هم در مقابل پذیرش این واقعیت تلخ مقاومت کرد. سعی کرد خودش را به ساده‌دلی بزند و هرچه علیرضا گفته را باور کند. ازجمله باور کند که وضع مالی‌اش خیلی خراب است (حتی همین لباس بنتون را در حراجی و به قیمت تقریباً مفت خریده!)، اما در هر زمینه‌ای که بتواند از کمک دریغ ندارد. این بود که از او برای تدوین فیلم مستندی که ساخته بود کمک خواست، درخواستی که ابتدا با علاقهٔ فراوان قبول شد اما بعداً معلوم شد که سر علیرضا خیلی شلوغ است. آخرین تلاش ناامیدانهٔ مسعود شبی بود که فیلمنامه‌ای که نوشته بود را زیر بغل زد و در وقت مناسبی به خانهٔ علیرضا رفت و از او خواست چند ساعتی وقت بگذارد و آن را بخواند و نظر بدهد. نیازی به توضیح نیست که این خواستهٔ کوچکش هم هیچ‌گاه اجابت نشد و مسعود را مطمئن کرد که علیرضا به بیشعوری شدید مبتلا شده و نیازمند درمان است. اما از سوی دیگر مطمئن بود با آن حجم از اعتمادبه‌نفس، شهرت و موفقیت، و از همه بدتر رابطهٔ یک‌طرفه بین او و علیرضا، هیچ کمکی از

دستش برنمی‌آید؛ این بود که برای نخستین ـ و شاید آخرین ـ بار تصمیم درست را در رابطه با علیرضا گرفت: با او قطع رابطه کرد و تا جای ممکن از او دور شد. چیزی که مسعود نمی‌دانست این بود که او و کسانی مثل او، در بروز بیشعوری یا وخیم‌تر شدن بیماری علیرضا و علیرضاها نقش دارند و اگر این اخلاق یا عادت را ترک یا درمان نکنند، همیشه بیشعوران فرصت‌طلب را دور خود جمع می‌کنند. چنین بیشعورپرورانی هر کجا باشند بیشعوران را همچون انگل به خود جذب می‌کنند و مهربانی و مروت و خطاپوشی‌شان درنهایت علیه خودشان و جامعه خواهد بود.

تمرین

۱. فکر می‌کنید بیشعورید یا بیشعورپرور یا هیچ‌کدام؟
۲. به نظر شما چرا بیشتر مردم دوست دارند خودشان را بیشعورپرور بدانند تا بیشعور؟
۳. تا به حال با چه بیشعورپرورانی سروکار داشته‌اید؟ چه تأثیری روی شما داشته‌اند؟!

سخن پایانی

بیشعوران، کتابی که به پایان آن رسیده‌ایم، شاید تلخ‌ترین کتاب طنزآمیزی است که یک ایرانی در زمان و موقعیت کنونی می‌تواند بخواند. اگر یکصد سال پیش، در دوران انقلاب مشروطه، گمان می‌رفت که با بالا رفتن سطح سواد و معلومات عمومی و تأسیس مدارس نوین و مراکز آموزش عالی و آشنایی با دستاوردهای فنی و فکری غرب، وضعیت فلاکت‌بار جامعه به‌زودی دگرگون خواهد شد، تجربه امروز ما نشان می‌دهد که الزاماً چنین نیست. نه‌تنها چنین نیست که اتفاقاً همان‌ها که امید بهبود وضعیتْ بیش از همه به آنها می‌رود، گاهی فاجعه می‌آفرینند. با این‌حال تشخیص اولیهٔ پیشینیان درست بود. آنها بیش از هر چیز به دنبال یک *کلمه* یعنی «قانون» بودند[1]، قانونی که همه به آن

۱. «قانون» نام روزنامه‌ای است که *میرزا ملکم‌خان*، سیاست‌مدار و روشنفکر ترقی‌خواه عصر ناصری در لندن منتشر می‌کرد. ملکم‌خان داشتن قانون مترقی و عمل به آن را کلید پیشرفت ایران و رهایی از وضعیت آن دوران می‌دانست. بعضی تاریخ‌نگاران او را مهم‌ترین نیای اندیشهٔ مشروطه‌خواهی می‌دانند که بر بسیاری از نخبگان ایرانی تأثیر گذاشت. یکی از آنها میرزا یوسف‌خان‌تبریزی (مستشارالدوله) بود که کتاب «یک کلمه» را نوشت و ضمن انتقاد از وضع موجود، قانون را همان یک کلمه‌ای دانست که پیشرفت کشور و رفاه مردم منوط به آن است. گفته می‌شود به دستور دربار ناصرالدین شاه به حبس افتاد و در زندان آن‌قدر یک کلمه را به سرش کوبیدند که سرانجام درگذشت. (هرچند همه بیشعوران توانایی آن را دارند که از بهترین چیزها به بدترین و آزارانده‌ترین روش‌ها استفاده کنند اما احتمالاً در این زمینه رکورددار آن کسی است که از کتاب و کلمه و قانون چنین استفاده‌ای کرد!)

عمل کنند و در برابر آن مساوی باشند. بیشعوران هم که مسبب اصلی نابسامانی‌ها و فلاکت‌ها هستند اتفاقاً بیش از هر چیز با قانون مشکل دارند و چنانکه دیدیم جوهرهٔ بیشعوری آنها در این نهفته است که همواره قوانین انسانی و اخلاقی و اجتماعی را به نفع یا دلبخواه خود تغییر می‌دهند. تفاوت عمده در این است که در گذشته گمان می‌شد اگر مردم با فواید قانون آشنا شوند و سطح سوادْ و معلومات آنها بالاتر رود الزاماً متمدن‌تر و قانون‌مدارتر می‌شوند؛ بیشعوران نشان دادند که عمراً!

نام بردن از بعضی مشاغل یا صنف‌های خاص در این کتاب به معنای خوارداشتن یا توهین به آنها نیست. اتفاقاً برعکس، مشاغل و موقعیت‌هایی که با جان و امنیت و اخلاق و پرورش انسان‌ها سروکار دارند، مثلا پزشکی و نظامی‌گری و آموزگاری و روزنامه‌نگاری[1]، از آن رو نام برده شدند که مهم‌ترند و موقعیت اجتماعی خاصی برای تأثیرگذاری مستقیم بر مردم و جامعه در اختیار فرد قرار می‌دهند؛ وگرنه کیست که انکار کند بسیاری از پزشکان و نظامیان و آموزگاران و روزنامه‌نگاران انسان‌هایی شریف و بسیار مفید به حال جامعه هستند و خودشان از بیشعوریِ بعضی همکارانشان بیش از بقیه مردم در رنجند. اما این کتاب نه برای یادآوری این نکتهٔ نسبتاً بدیهی، بلکه برای شناسایی بیشتر و بهتر بیشعوران در اجتماع امروز ایران نوشته شده است؛ کشوری که طبق آمارهای رسمی رکورددار فرار مغزهاست، مغزهایی که متعلق به گروهی از بهترین نخبگان علمی و اقتصادی و فرهنگی و هنری هستند.

با این حال ایران همچنان کشوری است سرشار از منابع طبیعی، آدم‌های کوشا و خوش‌فکر، و موقعیت‌های فراوان برای رشد شخصی و پیشرفت اجتماعی و این اتفاقاً همان موقعیتی است که باید به‌شدت در برابر هجوم و نفوذ بیشعوران از آن محافظت کرد. چشم بستن بر واقعیتی به نام بیشعوری و دل خوش کردن به القاب و عناوین و حتی سطح سواد و معلومات افراد، باعث

---

۱. و یکی دو تای دیگر! که چی؟ واقعاً زیرنویس لازم داشت؟ یعنی خودتان نمی‌دانید؟!

خواهد شد که بیشعوران به‌راحتی در همهٔ امور رخنه کنند، همقطارانشان را وارد کنند[1] و آسیب‌های بعضاً غیر قابل جبرانی به دیگران وارد کنند. هرچقدر موقعیت بالاتر باشد آسیب‌رسانی بیشعور بیشتر است، تا آنجا که مورد داشته‌ایم حتی گفتن چند کلمهٔ نابجا و بیشعورانه باعث شده است میلیون‌ها نفر سال‌ها به دردسر بیفتند. حماقت، رذالت و فساد همیشه بوده و احتمالاً خواهد بود اما در بعضی مقیاس‌ها فقط می‌تواند از بیشعوران سر بزند. غیب شدن ده‌ها میلیارد دلار، گرو گذاشتن کویر لوت و گم شدن دکل نفتی و ده‌ها و صدها نمونهٔ مشابه حیرت‌انگیز، آن هم عموماً از سوی کسانی که ادعاهایشان مبنی بر پاکدستی خودشان و دزد و نالایق و فاسد بودن دیگران گوش فلک را کر کرده است، باید ما را به این نتیجه برساند که ژانر جدیدی در شارلاتانیسم و حق‌کشی و وقاحت ظهور کرده است. آن ژانر جدید بیشعوران هستند! و تنها راه شناسایی، دوری از آنها و به حداقل رساندن آسیب‌رسانی‌شان، شناخت دقیق خصوصیات آنها و ریشه خصوصیات بیشعورانه‌شان است؛ یعنی دقیقا هدفی که *بیشعوران* به آن منظور نوشته شده است!

با وجود این باید آگاه بود که بیشعوران صرفاً در ابعاد بزرگ[2] ظاهر نمی‌شوند. بسیار اشتباه است اگر گمان کنیم صرفا آنهایی که از تریبون‌ها، بیمارستان‌ها، دادگاه‌ها، مهمات و رسانه‌ها، آگاهانه و با معیارهای دوگانه برای حق‌کُشی‌ها و خودخواهی‌ها سوءاستفاده می‌کنند، بیشعور هستند. آنها البته می‌توانند بیشعوران بسیار خطرناکی باشند اما بعید است در برآیندی کلی از بیشعوران کوچک‌تر و ظاهراً عادی‌ای که هر روز با آنها سروکار داریم، آسیب (به‌ویژه آسیب روانی) بیشتری به ما وارد کنند. بیشعور گه‌گیری که دوست شماست، شاید در طول پانزده سال رفاقت بسیار بیشتر از یکَ ابربیشعور که چند سالی در مستند قدرت بوده به شما آسیب برساند؛ مهم‌تر آنکه می‌تواند

---

۱. قبیله‌گرایی و پارتی‌بازی و هوای همدیگر را به هر قیمتی داشتن هم یکی از خصوصیات بیشعوران است.
۲. بزرگ از نظر آسیب‌رسانی و مردم‌آزاری؛ والا بیشعور بزرگی‌اش کجا بود؟

شما را هم به بیماری خود آلوده کند.[۱] چشم بستن بر روی احتمال ابتلای بیشعوری مردم عادی و حتی طبقات فرودست جامعه، همانند آن است که صرفاً کارکنان بیمارستان‌ها علیه بیماری‌های مسری واکسینه شوند. اما واقعیت آن است که هر چند بعضی بیشتر، اما همه مردم کم‌وبیش در معرض ابتلا به بیشعوری هستند و چشم بستن بر خطاهای مردم عادی و به‌ویژه طبقات فرودست و زحمت‌کش نه فقط سبب شیوع هرچه‌بیشتر بیشعوری در جامعه می‌شود بلکه بیشعوری اَبَربیشعوران را هم عادی جلوه می‌دهد. در آن صورت دیگر نفْس بیشعوریِ یک ابربیشعور که منصب بالایی دارد، دیگران را خشمگین نمی‌کند بلکه علت خشم و اعتراض این خواهد بود که چرا او بتواند آن منصب را برای بیشعورکاری‌هایش در اختیار داشته باشد اما من آن موقعیت را نداشته باشم![۲]

آدم‌ها به دوستهٔ کاملاً باشعور و کاملاً بیشعور تقسیم نمی‌شوند؛ طیف گسترده‌ای از آدم‌ها میان این دو قطب متضاد قرار می‌گیرند. این به آن معناست که بسیاری از انسان‌های محترم و نابیشعور هم ممکن است گاهی در بعضی زمینه‌ها رفتار یا عقاید بیشعورانه از خود نشان دهند یا مسبب بروزِ آن از سوی دیگران باشند. نویسنده که خود متعلق به همین طیف است کتاب *بیشعوران* را برای این دسته از مخاطبان نوشته است. اگر این کتاب بتواند بیش از آنکه ادعانامه‌ای علیه بیشعوران و حتی راهنمایی برای شناخت ستیز با آنها باشد، به مخاطبانش کمک کند که اندکی رفتارهای بیشعورانه را در خود اصلاح کنند و از بیشعوران فاصله بگیرند، به هدف خود رسیده است.

آغاز

۱. اصولاً آدم اگر سالم باشد آیا پانزده سال با یک بیشعور رفاقت می‌کند؟!
۲. البته قصد همهٔ کسانی که در راه قدرت یکدیگر را می‌دَرَند، خدمت کردن است!



• آینه چون نقش تو بنمود راست • خود شکن آیینه شکستن خطاست •

طنز • روان‌شناسی •





ISBN 978-600-7683-28-6

۱۵۰۰۰ تومان